ایران آزاد

نیما شهسواری



ایران آزاد

نیما شهسواری

توضیحات کتاب

کـــتـــاب	ایران آزاد
مـــؤلـــف	نیما شهسواری
سال انتشار	۲۰۲۰/۱۳۹۹
انتشارات	وب‌سایت رسمی جهان آرمانی
این اثر به صورت رایگان و برای اطلاع‌رسانی عمومی منتشر شده است	

سخنی با شما

به نام آزادی یگانه منجی جانداران

بر خود وظیفه می‌دانم تا در سرآغاز کتاب‌هایم چنین نگاشته‌ای به چشم بخورد و همگان را از این درخواست باخبر سازم.

نیما شهسواری، دست به نگاشتن کتبی زد تا به‌واسطه آن برخی را به خود بخواند، قشری را به آزادگی دعوت کند، موجبات آگاهی برخی گردد و این‌چنین افکارش را نشر دهد.

بر خود، ننگ دانست تا به‌واسطه رزمش تجارتی برپا دارد و این رزم پاک را به ثروت مادی آلوده سازد.

هدف و آرمان، من از کسی پوشیده نیست و برای دانستن آن نیاز به تحقیق گسترده نباشد، زیرا که هماره سخن را ساده و روشن‌بیان داشتم و اگر کسی از آن مطلع نیست حال دگربار بازگو شود.

بپا خواستم تا برابر ظلم‌های بیکران خداوند، الله، یهوه، عیسی، انسان و یا هر نام دیگری که غایت و هدف را هماره باقدرت تلاقی داده است، فریاد برآورم و آزادی همه جانداران را فراهم‌سازم. رهایی جاودانی که دارای یک قانون است و آن احترام و آزار نرساندن به دیگر جانداران، گیاهان، حیوانات و انسان‌ها است.

بر خود ننگ می‌دانم که در راستای رسیدن به این هدف والا که همانا آزادی است قانون رهایی را نقض و باعث آزار دگر جانداران شوم.

با مدد از علم و فناوری امروزی، می‌توان راه گذشتگان را در پیش نگرفت و دگر چون گذشته برای نشر کتب از کاغذ استفاده نکرد، زیرا که این کاغذ از تن والای درختان زیبا غارت شود و موجبات مرگ این جاندار و تخریب طبیعت را حادث گردد.

من خود هیچ‌گاه نگاشته‌هایم را بر کاغذ، جان درخت نشر ندادم و تنها خواسته‌ام از ناشران کتب نشر ندادن این نگاشته‌ها بر کاغذ است. حال چه از روی سودجویی و چه برای ترویج و اطلاع‌رسانی.

امروز می‌توان با بهره‌گیری از فناوری در برابر مرگ و تخریب درختان این جانداران والا ایستادگی کرد، پس اگر شما خود را مبلغ افکار آزادگی می‌دانید که بی‌شک بی‌مدد از این نگاشته نیز هیچ‌گاه به قتل طبیعت دست نخواهید زد. اگر هم تنها هدفتان سودجویی است و بر این پیشه پا فشارید بی‌بهره از کشتار و قتل‌عام درختان می‌توانید از فناوری بهره گیرید تا کردارتان از دید من و دیگر آزاد اندیشان به‌حق و قابل‌تکریم گردد.

به امید آزادی و رهایی همه جانداران

پیشگفتار

به ایران زاده گشتم و در این خاک پرورانده شدم، بی‌شک بیشتر از هر کجای جهان با این مردمان احساس قرابت و نزدیکی کردم و از آنان نام گرفتم، همه در کنار هم دردها را چشیدیم و به دردی مشترک که فقدان آزادی بود به حال دنیای خویشتن گریستیم،

چه دنیایی بود این دنیای ایرانیان، بیش از صد سال به تعقیب آزادی دویدند و هر بار از آن دورتر و دوتر شدند، وا مصیبتا که آن را به نیکی نشناختند و اگر شناختند هزاری چماق‌دار به کمین ایستاده تا آن را به تحمیل خویشتن از اختیار بر جبر بر مردمان بخورانند و اینگونه هر بار ایران تب‌دارتر از پیش

به خزان رفت، به درازای سالیان بسیار از جان گذشتیم و هیچ از پیش نبردیم که مکاران بیشتر از ما دانستند و بهتر از ما نقشه‌ی راه داشتند تا به جهالت ما هر چه آرزو کردند را به غصب آرزوی دیگران از آن خویش کنند و آنگاه مردمان بی آرزو را که در طلب مرگ زنده‌اند سلاخی کنند.

ز چه روی دست به نگاشتن چنین کتابی زدم و اینگونه به عظمت و بزرگی ایران خواندم؟

مگر آن نبود که طبیعت وطن ما است و ما را هیچ‌گاه توافقی به وطن‌پرستی نخواهد بود؟

آری بدینسان همه‌ی عمر باور داشته و دارم که وطن، همه‌ی طبیعت پاک جهان است و هم‌وطنان هم باوران جهان ما، لیک این مردمان هزاری درد بردند و به رنج در آویختند، هزاری تلاش کردند و سرآخر تمام دویدن‌ها دور از نقطه‌ی شروع واماندند، باید که به همراهی آنان فریاد می‌زدیم، باید که از دردهای مشترک می‌گفتیم و آنان را نوید به جهانی می‌دادیم که لایق زیستن در آن‌اند،

باید آنان را فرا می‌خواندیم که آزادی از آن شما خواهد بود اگر به تلاش و همت راه پیشه کنید و اینگونه بود که خواندم آنچه باید بر آنان نجوا می‌کردم و بذر امید به دل‌هایشان می‌پروراندم،

من به ایران زاده شدم و در این خاک جان گرفتم، پس نخست به این خاک پاک دینی به گردن بود که فریادمان ادای دینی به خون بیشمار آزادگان شد، پس از آن بی شک رزم ما در برابر ناملایمات، نابرابری و ظلم‌های در پیش است، آنگونه که نخست به جنگ با قدرت ادیان در برابر رفتیم و فریاد در برابر اسلام سر دادیم، به رنج در برابر که ایران زادگاهمان را به فنا برد نیز فریاد زدیم و در برابرش ایستادیم که فریاد ما بر ناملایمات ایران و اسلام فریاد بر هر زشتی که به قدرت آلوده و در شهوت خلاصه است خواهد بود،

آنان که هدف از فریاد ما را می‌دانند که بی مدد از هر نگاشته به کنارمان خواهند بود و آنان که در پی نابودی ما بر آمده‌اند بی شک به هر دستاویز چنگ خواهند برد تا ما را از میدان به در برند، لیک آنان که ندانسته به پیش آمده‌اند بدانند که جنگ ما برای خاک و وطن نیست، به تعریف ارزش‌های ما وطن بی‌نام است، وطن همه‌ی جهان است و هم‌وطن هم باوران است،

آنان بدانند که آنچه به نظم در آمد و ایران آزاد را تصویر کرد، از زبان کسی است که بی‌پروا دل در گروی آزادی داشت، اگر به هر گوشه از دنیا زاده بود به جنگ در برابر می‌شتافت و مظالم را از میان بر می‌داشت، قدرت را به چالش می‌کشید و به تقسیط و تشریک آن همت می‌گماشت و حال آنچه در ایران آزاد فریاد زد، دینی بود به گردن از فریاد هزاری آزادگان، رزمی بود به آنچه از مظالم در برابر است و تشبیه از آن به هزاری کوی برزن در جهان تصویر شده و میلیون‌ها از دردش به تنگ آمده‌اند که گاه به ایران و گاه به دریای بیکران جهان زنده‌اند

حال بخوانید و بدانید که به مرام ما وطن، ناموس، خاک اجدادی و هزاری عناوین پوسیده بی معنا است، ما را تنها به آزادگی راه بود و جان را مقدس شمردیم که پیوند اینان به نزدیکی هم جهانی به وسعت آرمان همگان خواهد ساخت،

تا ساختنش فریاد کن، نهراس که چه می‌گویند، چه می‌کنند، چه سرانجام خواهی داشت، فرجام جهان را به فریادهایت تصویرکن که حقیقت در فریادهای ما نهفته است.

به نام رهایی و آزادگی
که جز این نبود مهر و دلدادگی

به نام غروری که هست در برم
یگانه ستایش به پاکی دلم

به نام همه جان مظلومگان
به جاندار و برجان ز جاندارگان

به نام مرادم رهایی جان
رهایی گیتی و حیوان نسان

به نام محبت به رزمی زِ مهر
دگرگونی انسان به فکر و به ذکر

به نام مه و ماه و آن تارکی
به نام رهایی و آزادگی

به نام شجاعت به نام رها
شجاع دل رها دل به تنها به ما

به نام همه سوز و سرما و پاك
به آزادگان و قلمدار پاك

به نام تو فخر و غروری و پاك
یه آزاده مغرور، یه بی‌باك پاك

به نام یه قلعه دژ استوار
ز پاکی و فخر و هم آن اقتدار

بـــه نـــام نمـــادی نشـــانی زِ رزم — نمـــادی بـــه آیـــین آزاد عـــزم

بـه نـام نفـس‌ده یـه جنگـل یـه سـرو — بـه نـام درختـان و رود و یـه بـرگ

بـه نـام تـو شـهپر تـو حیـوان جـان — یـه آتـش بـه جـان خداونـد خـان

بـه نـام زن همسـنگی و زنـدگی — یـه فریـاد دائـم یـه تابنـدگی

بـه نـام دگـرجنس و فحـش و قفـس — یـه فریـاد نـارس بـه مـرگ نفـس

بـه نـام یـه مـردی و آزاد و راد — بـه دور از خداونـد و قـدرت معـاد

بـه نـام هـرآن کـس کـه آزاده بـود — چـه بـا دیـن و بـی‌دیـن رهـا بـاده بـود

بـه نـام هنـر راه آزادگـی — هنرمنـد بینـا بـه دلـدادگی

بـه نـام یـه عرفـان بـه معنـا شـناخت — خردپیشـگان را همـین اسـت و تاخـت

بـه نـام همـه فلسـفه بـر خـرد — بـه اندیشـه و فکـر و برهـان و رد

به نام سرانجام، گذشت زمان   به تاریخ و دانش به استاد خان

به نام علوم، علم دلدادگی   به رهرو به سوی تو آزادگی

به نام وطن خاک خود خویش ساز   سرایی به هم باوران پیش راز

به نام هرآن کس به ذهنم نبود   در این کارزار سرودن سرود

پس از بهره از نام و نام‌آوران   بگویم به تو شرح سالار و جان

به افسانه گویم به رویا خیال   بگو راه آزاد و راه کمال

سخن را برانم زه طغیان زمان   به سروِ سر افراشته در جهان

از او نقل گویم به افسانه راست   که باشد در این جام دنیای کاست

و شاید همان شرح گویم نشد   ولیکن تو این را بدان او شکفت

که او سرو دشتی و آزادگی   پر از مهر و پاکی و دلدادگی

و ســـازد جهـــان را زِ اندیشـــه خـــود
بـــــرانگیـــــزد اندیشـــــه و مهربُـــــد

کـــه شـــاید ســـرانجام او ایـــن نبـــود
ولـــــی راه او زنـــــده پاینـــــده بـــــود

و گـــویی در ایـــن بـــین و نقلـــی بـــه کـــم
ولـــیکن تـــو حکمـــت بیـــاموز جـــم

تـــوانی تـــو چـــون اوی آن ره شـــوی
یـــــه مـــــاهی آزاد و در ره شـــــوی

یـــه دادگســـتر آری و رحمـــت رهـــا
یـــه مـــؤمن بـــه آزادگـــی و فـــرا

یـــه تنهـــای تنهـــا بـــه ضـــد خـــدا
میـــــان خـــــدایان، شـــــکنجه و آه

و در دل بـــه خـــاک و بـــه گیتـــی جهـــان
ســـرایی اســـت بگـــو مهـــد تـــاریخ جـــان

ســـــرایی کـــــه از مـــــا از ایرانیـــــان
نگینـــــــی و انگشـــــــتری در زمـــــــان

بگـــو خـــاک مـــا از خـــلأ محـــو و هـــیچ
بیاراســـــــته آدمـــــــی را ز هـــــــیچ

بشـــر را بـــه فرهنـــگ آذیـــن نمـــود
دمـــــادم نفـــــس رای از کـــــین ربـــــود

به خاکی که شد خالق آری بشر — یه خاک مدافع ز عقل و خرد
وزین خاک اصالت رود بر درک — چو آزادگی و خرد طعمه شک
و خلق و نژاد و همه جان وطن — اگر دور باشد ز آزاد تن
شود طعمه از ره خدا و عدن — بهشتی برای یه قشر و یه تن
و این خاک نامش که ایران سراست — یه دریای قوم و یه ویران سراست
که امروز آن این غم غرق است — سرای اسارت بگو مرگ هست
و دیروز آن مهد آزادگی — یه کورش تو گو مرگ بر بردگی
شهنشاه پرقدرتی در زمان — و او نفی بر تو اسارت به خان
چنین بدعتی را به دنیای داد — و پهناگر آزادگی بود و داد
یه تن آبرویی زِ ایرانیان — نه ایران که گو بر سراسر جهان

ز کـــورش گذشـــتیم و هـــی تـــاختیم   و ناگـــه بـــر آن اجنبـــان بـــاختیم

و اســـکندران خـــون و خـــان و خـــوان   و ایـــران مـــا طعمـــه آتـــش بـــه خـــان

خیانـــت بـــه ضـــد شـــهان چیـــره گشـــت   و ایـــران ســـرامان بـــه ویرانـــه گشـــت

دلاور همـــه مـــرد و زن ســـرزمین   ز طغیـــان و شـــورش خداونـــد کـــین

ســـبب بـــر رهـــاییِ ایـــران نشـــد   و آتـــش زمـــین و زمـــان چیـــره شـــد

زمـــانی گـــذر گـــو تـــو ایـــران حصـــار   و انســـانیت غـــرق در چـــوب و دار

و مالـــك بـــر ایـــن ســـرزمین اجنبـــان   و قـــدرت بـــه دســـت خداونـــد و خـــان

ارشـــکی زِ ایـــران و بیـــدار گشـــت   و ملـــك کیـــان و بـــه مـــا ســـاز گشـــت

ز تـــاریخ ایـــران و اشـــکانیان   چـــه بســـیار گفتـــار فرزانگـــان

پـــس از اوی، ساســـان و ساســـانیان   یـــه شـــهنامه آموزگـــار تـــو ایرانیـــان

بخوان تا که حکمت بیاموز تن — بفهمی تو معنای شعر و سخن

و این ذکر مارا نه خلق زمان — نه افسانه‌ای از گذشته جهان

که دیوان شعری تو گو راه حق — به کام تو آزادگی از تو خلق

دوباره به تاریخ این سرزمین — بگویم مغان و خداوند و دین

و زردشت، به ایران ما رویکرد — اوستا سرود، گات‌ها نوی گرد

و راهش ملایم‌تر اسلامِ خان — ولیکن هم الله و آتش فغان

و یکتا و قدرت از آن خداست — بسازد برایت هزار دخمه باز

و دنیای ما ره به آزادی است — نه راه پرستیدنِ ساقی است

و زردشت، ایران و صدها حصار — خداوند و الله آن درد و زار

و داستان اشرف همان ره همان — و کشتار و قربان حیوانِ جان

هزاری به زشتی و زشتی سرور — و راه خدا آن همان بودِ بود

و این خانه، از پایه ویرانه است — چه مزدا در آن و مسیحان نشست

سخن از زمان بود و ایرانزمین — بگو دین و از قلب این سرزمین

که قدرت به خود دید و آن هار گشت — و ایران سرا طعمه بر خار گشت

ز بین شهان، شاه و ساسانیان — یکی موبدان شاه ایرانیان

و ایران ما را یه ویرانه کرد — سرا را به خونهای خود چاره کرد

و فتنه در ایران ما ساز شد — همه شاه بازیچه دستار شد

به ضرب همه مؤمنان موبدان — شهنشاه را رقص و آوازهخوان

و ایران ما غرق در چالش است — بگو این سرا درد و پر خواهش است

همه مردمان تنگِ از زردُشان — ولی امر زردشتیان موبدان

شهنشـــــاه بازیچـــــه و سســــت تـــــن | بـــه دســـت خـــدا او نشـــیند بـــه مـــن
و ایـــــران مـــــا فقـــــر آن اقتـــــدار | یـــه کشـــور پـــر از خـــائن و کـــارزار
کـــه دور از زمـــین و هـــم ایـــران مـــا | عـــرب بـــود و تـــازی و خـــون و خـــدا
محمـــــد، پیـــام خـــدا ســـاز شـــد | و قـــــرآن و الله زمـــــین هـــــار شـــــد
ولـــی امـــر یـــزدان خداونـــد خـــان | بـــه آخـــر رســـید قتـــل جانـــدارگان
بگـــو دیـــن اســـلام نهـــای خـــدا | نهادینـــه کـــرد قتـــل و کشـــتار و آه
بـــه اســـلام و جهـــل و جنـــون و جهـــاد | بـــه رجـــم و بـــه حـــد و بـــه دردی کـــه زاد
محمـــــــد نیـــــــایی زِ الله خـــــــون | بشـــد شـــاه و شـــهراه و شـــهر جنـــون
بـــه حکمـــت غنیمـــت، بـــه تـــاراج زار | بـــه قتـــل و بـــه غـــارت بگـــو یـــار غـــار
بـــه درســـی و دادِ خداونـــد خـــان | اســـیران جهـــاد، قتـــل عـــام و اذان

بـــه درســـش بـــه کشـــتارِ در راه خـــون و صـــــد عـــــارفی ســـــاخته از جنـــــون
محمـــــد بـــــه قـــــرآن علـــــی و ولـــــی عمـــــر زاده از خـــــون و صـــــدق و ولـــــی
یـــه خـــون زاده و خـــون پرســـتی زِ خـــون و خـــــون‌خوارهـــــا را بگـــــو بـــــن جنـــــون
و ایـــــــــران نامقتـــــــــدر موبـــــــــدان و غـــــارت غنیمـــــت بـــــه کـــــام فغـــــان
دگربـــــــار آن را نخـــــــوان او عـــــــرب عـــــرب را بگـــــو او چـــــو مـــــا بـــــود تـــــب
و افکـــــار و تعلـــــیم هـــــر آدمـــــی بســـــازد زیـــــادی بـــــه ســـــوی کمـــــی
اگـــــر ایـــــن محمـــــد بـــــه مـــــا زاده بـــــود هـــــم ایرانیـــــان بربـــــر آن بـــــاده بـــــود
بـــــه حیـــــوان قســـــم، درد ایـــــن آدمـــــی یـــــه تقســـــیط و قســـــمت بـــــود هـــــر دمـــــی
کـــــه ایـــــران عـــــرب، هـــــردو انســـــان بـــــود و انســـــان بگـــــو قطـــــره از جـــــان بـــــود
کـــــه گـــــر تـــــو بـــــه آزادگـــــی ره شـــــوی بـــــه قـــــانون آن مـــــؤمن و حـــــق شـــــوی

دگر جانِ جاندارگان را خوش است / نه الله و کشور نه انسان مست

مسلمان و الله و یزدان و آه / به غارت بَرد خاک ایران سرا

و ایران ما شد چو حمام خون / تجاوز زنان، کودکان و جنون

ز خونهای اجداد ما این سرا / همان آسیابان و نانی ز کاه

به آتش بیفتاده آیین ما / رسوم و خرد معرفت دین ما

یه دیوان هفتاد من گو نوشت / از این درد و رنج و بگو کینِ زشت

ولیکن به دیوان همین را بدان / که ایران ما خون به کام خُدان

هم ایران بیفتاد بر مسلِمان / یه ویرانه گشته گذشته زمان

زمان از پی هم همی راه گشت / و ایران به پنجاهوهفت ساز گشت

در این بین به صدها و آزاده تن / بیامد ولی حیف گویم زِ کم

کـــه در و صـــف آن‌هـــا مرامـــی ز آن — بـــه تـــاریخ و تـــدبیر و عرفـــان آن

نیـــاز اســـت هـــزاران نوشـــتن ســـرود — ســـرایيدن شـــعر آنـــان ســـرور

و دیـــوان مـــا از دل دیگـــر اســـت — نـــه از گفـــتن ایـــران و ایـــران‌پرســـت

چـــه آســـان ســـرودن از ایـــن انقـــلاب — از ایـــن وهـــم و کشـــتار و انســـانِ خـــواب

نگفـــتم ســـبب‌هـــای آن را چـــرا — و شـــاید در آینـــده گفتـــیم راه

ز شـــاه و شهنشـــاه و قلـــدر یـــه خـــان — ز کشـــتار و مـــرگ و دروغ و فغـــان

بگفـــتم از آن‌هـــا دو آزاده راد — بـــه شاهنشـــه و بـــر تـــو مـــردم مـــراد

و ایـــن مردمـــان مســـت قـــرآن و دیـــن — بکشـــتند همـــه آدمـــان ســـرزمین

وگـــر ایـــن نـــدانی و ایـــن انقـــلاب — تـــو دیـــوان ببنـــد بهـــر خوانـــدن کتـــاب

کـــه راه رهـــایی و آزادگـــی — بـــه دانـــش تـــو بیـــدار از بردگـــی

و تاریخ و قبل از همان انقلاب
گذشتیم و گوییم از آن التهاب

که دیوانه‌ای مست، ملای کین
نشستا به تخت شهان سرزمین

کز آزادگان گو و آن عاشقان
دو من ریش را دارد او بر نشان

همو کشت هر‌آن کس تو آزادگان
همه مرد و زن جان دگر باشِگان

بگو توده جاهد و ملی‌گرا
بگو بازی و دستِ الله و آه

و یک‌تن چو آن مردِ آزاده‌ای
شد اسباب جماعت تو گو هرزه‌ای

و هرکس از این وادی و این سرا
شروع و تو پایان هزاران عزا

همه دست در دست دژخیم شق
یه ایران بسازد پر از درد حق

و علت زِ پستی، فرومایگی
یه شه بود و خلقی ز دیوانگی

و آزادگان هرکه در این سرا
همه طعمه‌ی مرگ و خون و خدا

و بیعت نخستین در این انقلاب / همه مردمان غرق اعماق خواب

ولیکن تو خیره بر این ره شوی / بر این ماجرا خیره آن شه شوی

تو دانی که این بیعت مردمان / ز تقیه سبب بود و ملای خان

دروغی که بر مردمان راست بود / ریایی که بر مردمان کاست بود

سخنگویی از هم دروغ و ریا / شده شاه شاهان خداوند آه

سخن از رهایی و حق میزند / ز انسان و احزاب دم میزند

و قبل از جلوسیدن این سرزمین / بگفتا نخواهم به تاج و نگین

که من آیتم آن مبلغ خدا / بگو جمکران مسکنم بود جاه

و بعد از جلوسیدن این خاک پاک / بگفتا ز دولت شهنشاه خاک

و دیگر به هاری زبان میزنند / و قاتل دم از دولتان میزنند

حکومــت کــه نــه گــو عفونــت خــدا
یـــه درد نهادینـــه پـــر رنـــج و آه

یــه مــلای نــادان و ننگــین و زشــت
یــه اخفــش بگــو او محمــد سرشــت

اگــــر والــــدان مــــن و مــــا شــــما
بــه جــای فغــان خوانــده بــود از چــرا

از آن کهتــــرین، کهتــــر آدمــــان
ز دیوانـــه مجنـــون یـــه مـــلای خـــان

بــه جانــت قســم ای رهــایی تــو پــاک
نبــود ایــن سرشــت از مــن و مــا و خــاک

ولــــیکن پرافســــوس، اجــــداد مــــا
نبــــود از خــــرد دور باشــــد خــــدا

بــه جــای همــان قیــل و قــال آرزو
بشـــین و بخـــوان از ســـخن‌هـــای او

کتـــب‌هـــای اســـلام و تفســـیر آه
و قــرآن شــده راهبــر، بــر تــو شــاه

بـــه الله و احمـــد علـــی و نقـــی
و زیــن کینــه گســتر بــه زشــتان رهــی

نفهمــم مــن ایــن مردمــان پــس چــرا
بــه خوانــدن چنــین قهــر بــود اســت راه

خودش خواند او مسلم آری جهان
ولیکن نداند ز قرآن زبان

ندانم که این آدمان بر چه‌اند
خود اشرف بخوانند و خوانده‌اند

چه ایران چه ویرانه شد این سرا
یه خانه سرا خون و کشتار و آه

یه ملای کین بود و ایران‌زمین
یه رگبار کین، کشتن مردمین

همه سربه‌سر از دل این آدمان
چه سرباز و سردار این مردمان

همه دم‌به‌دم زیر تیغ خدا
بکشتند همه مردمان بی‌گناه

یه بانو وزیری زِ درباریان
به جرم اشاعه خرد مردمان

تنش شد پر از تیر و ترکش فشنگ
که خون خواست، ملا خداوند ننگ

یه سرباز ارتش زِ ایرانمان
به جرم دفاع از تو از خاکمان

بزن دست و پایش تو ملای کین
ببر گردنش را به لطف تو دین

بخوان نفس این کار، زشت است و بد　　بکشتا بکشتن به ایران و تب

هر آن‌کس که دانی از آن روزگار　　از آن شاه و کشتار و آن کارزار

بگو جان به ملای تقدیم کرد　　پر از درد بر مرگ تعظیم کرد

یه دانش‌سرایی به نام رفاه　　یه ملا و خون دیدن و شد رضا

پس از مرگ و کشتار درباریان　　رسید فرصت ذبح هم‌پایگان

همان‌ها که ملای، هم‌سنگرند　　همانان سراینده رزم شه‌اند

همانان که با تیر و شلاق و خون　　بگو مرگ بر شاه، بگو بر جنون

همان‌های، طعمه ز قدرت شدند　　مدد از شکنجه یه فرصت شدند

و خود را به خاری برابر خدا　　بگو معترف جرم و صدها گناه

چه بسیار از آنان که طعمه به دار　　یه خانه یه کاشانه پر درد زار

و ملای کین انقلابی ربود   و آن مردمان ظلم یزدان ستود

و دیگر زِ راهش نبودا نفر   همه سربه‌سر زیر تیغ و تبر

پس از محوِ آزاده آزادگی   بشد شه خداوند و این بندگی

و دیگر سخن راست شاید بگی   هدف را نمایان تو باید بگی

و ایران چه باشد برابر خدا   یه اسلام همه بر درك کین و آه

و فرمان ما، امر پروردگار   یه قرآن همه طعمه آتش و غار

که قانون ما گو از آن بردگی   ولی امر داریم به از زندگی

خداوند جبار و قاسم و زشت   حکومت کند برشما بر سرشت

که ما نائب آری امام زمان   و خون‌ریز و مهدی فرج آسمان

که من دولتم آن حکومت علی   همه دم‌به‌دم آن خوارج ولی

منافق همه دم‌به‌دم زیر تیغ   دمادم کشم من ز عدل علی

زنان صیغه بر جان و زاییده‌اند   همه زیر شلاق و باریده‌اند

همان امر، امرم تو پوشش به تن   نشد مرد تحریک ز اسباب زن

ندانم که زن‌های آزاده ما   چگونه برفتند در این کین و آه

و ملای کین و خداوند آه   بگفتا مفصل زن و رنج و آه

و بر خاک ایران‌زمین هار گشت   همان‌دم که رأی زنان داد گشت

ندانم که ایران ما مست بود   و یا خواب ماند و در این بست بود

ولیکن یه ایران که ویرانه است   و قدرت خداوند هم بنده است

و ایران و بیداد و درد و فغان   همه سر به‌سر زیر اشک و اذان

و ایران دگر نام ننگین شده   و جمهور آن اقتباس دین شده

به قول یه شاعر که گفتا به من — هم ایران ما آش ننگین شده
رهایی بر اسلام ننگین شده — که قول خود اشغال به دین شده
شهنشاه ایران و ملای خان — یه مجنون خون‌خوار و گیرنده جان
پس از پهن بیداد و داد خدا — به کشتار و دربار و یاران و خواه
پس از طرح زشتی حکومت نظام — نظامی سروده خداوند کام
پس از کشتن آری و آزادگان — پس از مرگ و دار و هزاران فغان
پس از دردهایی به جسم و به تن — پس از اعتراف و شکر بار غم
پس از روسری، توسری بر زنان — پس از مرگ زن زندگی مادران
پس از کشتن هر چه قوم و نژاد — پس از مرگ عدل و عدالت و داد
پس از کشتن ارتش همه تن به شاه — یه سرباز بی‌جرم و هم بی‌گناه

پـــس از تیربـــارِ همـــان کـــرد و خلـــق
اســارت بــه ذهــن و بــه دیــن و بــه حلــق

پـــس از حـــاکم شـــرع و دیوانـــه منـــگ
یـــه قاتـــل بـــه ســـاز خداونـــد ننـــگ

پـــس از صـــد هـــزاران پـــسِ دیگـــری
کـــه فریـــاد بـــود و فغـــان بردگـــی

زه تبعیـــــد ایـــــران و ایرانیـــــان
فـــــرار هـــــزاری ز مـــــلای خـــــان

پـــس آبـــاد شـــد گـــورِ ایـــن مردمـــان
هـــم ایـــران بمـــرد و هـــم ایرانیـــان

پـــس از دردهـــا بـــی‌نهایـــت بـــه فکـــر
پـــس از آن شـــکنجه بـــه ذهـــن و بـــه ذکـــر

خداونـــد بـــر ایـــران مـــا چیـــره گشـــت
خداونـــدگار جنـــون خـــون و رشـــک

بـــه حـــد تـــوان او و دنـــدان نشـــان
نشـــــان داد بـــــر مـــــردم ایرانیـــــان

و دنـــدان نشـــان بـــر تـــو آن کـــافران
ســـقوط همـــه جـــام‌جـــم اجنبـــان

ولـــیکن بـــه حـــد خـــرد کـــار کـــرد
بـــر ایـــن اجنبـــان روز را تـــار کـــرد

که گر تو سخن داری از راه حق ‌ ‌ ‌ ‌ بگو شیخ نادان نه دژخیم شب

که آدم از آنان رباینده‌ای ‌ ‌ ‌ ‌ یه جنگی به مارا تو سازنده‌ای

و ملای کین قاتل خون پرست ‌ ‌ ‌ ‌ رهش سوی کشتار باشد و بست

و ایران مارا چه آزاده داشت ‌ ‌ ‌ ‌ به جوینده راه و رهایی و کاشت

مصدق بیامد زِ ایران‌زمین ‌ ‌ ‌ ‌ اجانب برون کرده از سرزمین

نه مصداق تو با مدد از حصار ‌ ‌ ‌ ‌ که با راستین راه و آن اقتدار

نه پرچم بسوزاند، گلو پاره کرد ‌ ‌ ‌ ‌ نه ایرانیان را به فقر چاره کرد

نه جنگی تراشید، در سرزمین ‌ ‌ ‌ ‌ که آن حرف حق می‌رود بر زمین

همان بود ملای کین شاه شد ‌ ‌ ‌ ‌ و آباده‌ای بایر آن جاه شد

ولیکن تو این را بدان از منا ‌ ‌ ‌ ‌ نه تنها همو قاتل جان تنا

که این بار سخن بود از آن اجنبان	ایالات کشتار و خونخوارگان
و پاسخ به یک‌تن به میلیون هزار	همان نطفه‌دار از خداوند خار
سرایی که قانون آن در جهان	طلب خون و کشتار جاندارگان
و با بهره از هر کلامی قشنگ	بسوزانده جان و دلارا به ننگ
و خون خواهد و اقتداری به ظلم	و قدرت نهای خداوند ظلم
همین بود یکی از دلایل هزار	هم ایران بلا جنگ و خون کارزار
یه صدام دیوانه، وهم کمال	یه جلاد خونین چو یزدان جمال
یه سردار خونین بگو خون طلب	یه مدهوش کشتار خداوند و تب
یه تن مستبد، همچو یزدان مست	یه بیچاره و آن مترسک بترس
یه خون‌خوار ایران و ایران‌زمین	یه کینه به دل ضد این سرزمین

که این کهتر از هرچه گو کهتران	مدد دارد از قدرت آن اجنبان
بشورید و ایران که خونابه کرد	یه خانه مبدل به ویرانه کرد
بشورید و کشتار جاندارگان	به آتش کشید مامِ ایرانمان
در این برهه تاریخ ایران‌زمین	به پا خواست ایران‌پرستان ببین
چه با تکیه بر مسلک، آیین و دین	چه با مهر و غیرت بر این سرزمین
چه مسخ تو قاتل، تو ملای کین	چه با شهپر عشق و این سرزمین
همه دست در دست و همساز گشت	یه آواز ملی به ما ناز گشت
همه دافع از خاک و ناموس و حق	دمادم نفس بهر آزاد شق
به دستان خالی و با اقتدار	برون کرده آن اجنبان افتخار
در این راه تحمیلی از جنگ و جهل	وطن پر ز خون و جسد سنگ قبر

در ایـــــن راه قشـــــری زِ ایرانیـــــان
مثـــال تـــو ســـلمان و ننـــگ‌آوران

یکـــی دســـت داده بـــر آن اجنبـــان
بشـــوریده بـــر خـــاک ایرانیـــان

نـــدانم کـــه اینـــان دگـــر کیســـت‌انـــد
بـــه قـــدرت فروشـــد جهـــان نیســـت‌انـــد

تـــو آزاده باشـــی بـــه راهـــی و راد
نرفتـــی بـــه ره اجنبـــان نظـــم داد

چـــه گـــویم مـــنم خـــوش زِ وهـــم شـــبم
از اســـلام و دزد وطـــن در تـــبم

وطـــن چیســـت در بـــین نـــابخردان
بـــه ســـودای قـــدرت همـــین جـــان‌فشـــان

کـه یـزدان شـما خـود همـان قـدرت اسـت
تـو بـرده و آن مـرگ‌هـا حسـرت اسـت

تـو هـر جـا زِ مـن خوانـدی از مسـلِمان
مســـیحی و زردشـــت یهـــودی نســـان

نظـر فکـر مـن بـر تـو نیسـت ای جـوان
بـــر آن خوانـــده قـــرآن حـــدیث و فغـــان

بـر آن اسـت کـه دانـد زِ تـاریخ خـویش
بدانـــد ز پنهـــان خـــدا دیـــن و کـــیش

همـــان کـــس کـــه دانـــد خداونـــد کیســـت بســـاید بـــه پـــایش و ایـــن بردگـــی اســـت
همــــان بــــرده قــــدرت بگــــو پــــور آه ریــــاکــــار و دزد خــــرد از تــــو مــــا
در ایـــــن جنــــگ و بیــــداد ایرانمــــان در ایـــن خـــاک و خـــون و عـــذاب و فغـــان
در ایـــن فقـــر و قحطـــی و درد و مـــرض در ایـــــن خــــون ریختــــه ز راه هــــوس
مــــــــــــددها دلاور زِ ایرانیــــــــــــان وطـــــن مـــــا شـــــده خـــــالی از اجنبـــــان
از ایـــن تیـــر و تـــرکش جـــدایی رســـید و آرامــــــش ایــــــران مــــــارا پدیــــــد
بگــــو شــــهر مــــا شــــهر خــــرم‌ســــرا همــــــان شــــــهر آزادگــــــی و رهــــــا
رهــــا گشــــت و آزاد بــــود و رهــــا بــــه لطــــف دلاور نســــان آن ســــرا
دگــــر جنــــگ پایــــان و فرجــــام بــــود بـــر ایـــن خشـــم و آتـــش بـــه بـــاران فـــرود
همــــه دســــت در دســــت و آبــــادگی بســــــازیم و ایــــــران ز ویرانگــــــی

مددجوی باشیم زِ آزادگان ... دلاور نشان‌ها و ایرانیان

نباشد دگر جنگ در این سرا ... هماره یه آزاده باشد رها

ولیکن هر آنچه بگفتا کفن ... و ملای کین و نشسته عدن

همو را مجاهد زِ راه خدا ... به دنبال حور قلعه‌ها غلم‌ها

و در خانه از جنگ بیننده است ... بر این خاک و خون آه فرمانده است

به سر دارد او کینه‌ها از غضب ... ز فرمان الله خونین‌طلب

یه وهمی همه جان او را گرفت ... کزین وهم ایران‌زمین خون گرفت

بگفتا جهاد و جهاد و جهاد ... بگو جهد ما کربلا یا معاد

زِ خون گفت و کشتن از آن درد و آه ... ز جنگ و بگو قدس و قدسی بلا

بگو قدس و اوهام ملای کین ... و رهرو به سویش عراق و زمین

بگفتـــا از آیـــین جهـــد علـــی حسـین و علـــی‌اکبـــر و یـــا علـــی

بگفـتم کـه خـون‌خـوار مـا در زمـان بـه سـر دارد او نقـش قتـل عـوام

بگفتـا زِ هـر جهـل و جهـدی کـه بـود سـخن رانـد و مـردم بـه تسـخیر او

بگفتـا زِ خیبـر علـی و ولـی ز جنـگ محمـد بگـو کـافری

بگفتـا و جنـگ و جهـاد چیـره کـرد کـه ایـران سـرا را بـه خـون خیـره کـرد

بگفتـا و ایـران مـا خـون گرفـت بـه کشـتار و مـرگ گِـرد گـردون گرفـت

بگفتـا و ایـران مهـاجم مـریض بگفتـا و شـش سـال دیگـر سـتیز

کـه ایرانمـان شـد یـه ویـران‌سـرا یـه کشـور پـر درد خـون و عـزا

همـه شـهر آن دم‌بـه‌دم زیـر بمـب دمـادم نفـس غـرق در تـرس و خـوف

یـه کـودک دو کـودک هـزاران بـه مـرگ هـزاران نفـر را فـراری ز جنـگ

یه مردی که پایش به جا مانده مین
یه مادر یه زائو و مرگ جنین

یه آتش در این خانه روشن ز فحش
تن دخترک را دریدان وحش

یه مادر وداع می‌کند با پسر
به جای پسر بین پلاک و یه سر

چه تن‌هایی از مردمان رفت جنگ
که بی‌دست و پا بازگشتن ز چنگ

یه مردی بدیدم در این روزگار
که از جنگ او داشت یک یادگار

یه مردی یه آزاده‌ی خوش‌نفس
که در صبح و شب لرزه دارد و بس

که یک دست را او همی جا گذاشت
به یک‌باره مجنون شد و داد کاشت

هزاران چو او یادگاری زِ جنگ
پر از تیر و ترشکش نفس‌های تنگ

هزاران اسیر و اسارت قفس
یه تن مرد دیوانه شد از قَصص

یه خمپاره و لشکری در میان
پر از دست و پای بریده ز جان

یــه شــربت شــهادت بگــو شســت ذهــن
یـه کـودک گذشـته ز جـان جهـل ذهـن

یـــه مـــلا و تـــرویج فقـــدان و مـــرگ
یـــه ســـرباز تنهـــا و خـــون و فشـــنگ

یـــه گفتـــاری از شـــهد و یـــا کـــربلا
خـــودش را حســـین و زمـــین نینـــوا

یـــه مـــلای کـــین و امـــام زمـــان
یکـــی اســـب و اوهـــام ایـــن شـــیعیان

یـه خردسـال کوچـک د ل عشـق تفنـگ
یـه رگبـار و تیـر و یـه مـرگ و فشـنگ

دمـــادم احادیـــث ز عرفـــان جنـــگ
یـه ملـت کـه مـدهوش، خـوابی قشـنگ

یـــه آدم کـــه ذهـــنش پـــرا از جهـــاد
یـــه میـــدان مـــین و یـــه دســـت و یـــه داد

هـــزاران نفـــر ســـربه‌ســـر زیـــر تیـــغ
یـــه فریـــاد و آتـــش جوانـــان دلیـــر

یـــه لشـــکر ز اطفـــال و از کودکـــان
بگفتـــا بیاییـــد و بـــا دل بـــه جـــان

کـه کـودک چـه فهمـد از ایـن درد و آه
ز جنـــگ و اســـارت و کـــین و خـــدا

که او حال باید به مکتب برد — خرد پیشه‌گر او ز راهی رود
ولیکن همین کودک بی‌پناه — رود زیر ترکش و مین بی‌گناه
و ملای کین کاسه‌لیسانشان — ز بین عمارت و زن‌هایشان
ولیکن زنان از دل این سرزمین — میان آتش و آن عذاب الیم
چه قشری از آنان مددجوی جان — به جنگ و پرستار هم‌نوعشان
چه زن‌هایی از دل به ایران سرا — شده طعمه گوران و آن کربلا
دگرباره ایران یه ویرانه بود — بگو میزبان قحطی از خانه بود
دو صدها هزاری از این مردمان — به یک‌باره طعمه ز گور و فغان
زمین از بر گورها کم بشد — و ایران سرا کینه ماتم که شد
سرایی شده پر ز خوف و ز ترس — یه ویرانسرا طعمه فقر و به حبس

یه قشری از این مردمان پرهوس　　مدد از تو نان مردمان در قفس

شده با اصالت سرور تبر　　پر از آز و مال و به هر دادکر

پس از هشت سال جنگ ایران‌زمین　　دو تحمیل و شش لطف ملای کین

هم ایرانمان را یه ویرانه کرد　　یه میلیون نفر طعمه غسالِ کرد

جوانان زمین‌گیر و جانباز کرد　　نفس حبس در خانه ویرانه کرد

دو صد خانه را خون و خونابه کرد　　چه بسیار انسان که دیوانه کرد

و ملای کین جام زهر سرکشید　　ببین جنگ از ایرانمان پرکشید

از این وهم و خون‌خوار، ملای کین　　فقط مرگ سودای ایران‌زمین

نه خاکی به ایران و افزوده شد　　نه نامی از ایران خوش و بونه شد

که تنها ثمر جنگ و خون و جهاد　　بود سینما قی شده در عذاب

ثمـــــر از چنـــــین جنـــــگ ایرانیـــــان / بگـــــو غـــــرق در قهقـــــرای زمـــــان

بـــه هـــر جـــا نگـــاهی بـــری ایـــن زمـــین / ببـــین لاشـــه اجســـاد و کـــارزار مـــین

و شـــــاید تنـــــی بـــــزدل و خـــــودفروش / بـــه ثـــروت بـــه قـــدرت شـــده مست هـــوش

ثمرهـــــای دیگـــــر ز جنـــــگ و خـــــدا / بـــــود ایـــــن اســـــیران پـــــر نالـــــه آه

ثمرهـــای دیگـــر از ایـــن جنـــگِ زشـــت / بـــــود اشـــــک فرزنـــــد و والـــــد بهشـــــت

ببـــــین ســـــیل معلـــــول و راه خـــــدا / بگـــــو لعنتـــــا بـــــر تـــــو کـــــینِ خـــــدا

فـــرای چنـــین نقـــل و گفتـــا بـــه کـــم / هـــزاری دگـــر گـــو بـــه دریـــای‌غـــم

بـــه لطـــف همـــه زهـــر و مـــلای کـــین / و جنگـــی تمـــام و بـــه ویـــران زمـــین

ولـــــیکن خـــــدایان تـــــو نشـــــناختی / نگـــــاهی بـــــه ذاتـــــش نینـــــداختی

و مـــلای کـــین قاتـــل و خـــون پرســـت / بگـــو خـــون بخواهـــد بگـــو خـــون و بســـت

به تو گفتم آغاز این انقلاب	ز کشتار آزادی انسان خواب
ز قتل وزیران و سرباز شاه	از آن ارتش انسان و آدم ز آه
به تو گفتم از اعتراف و عزا	اسارت نفس مرگ در این سرا
به تو گفتم از مرگ جاهد به خلق	ز وحشی‌گری‌ها بریدن ز حلق
به تو گفتم ایران یه زندان سراست	همه دم‌به‌دم آن اسیر خداست
به تو گفتم از رنج‌های اوین	ز کشتار و سرکوب آن مخلِفین
به تو گفتم ایرانمان مرده است	شهنشاه، ملا همه برده است
به تو گفتم ایران به زندان و بست	یه زندان همه مردمان منگ و مست
چه گفتم نگفتم نفس مرگ هست	قلم‌ها خجل نقل کشتار پست
به نام اوین و غم ایرانیان	دو صدها هزاران قفس مردمان

به اشک تو کودک به جان پدر / یه کودک سرش زیر تیغ تبر

به نام هزاران و آزاده راد / هزاران نفس طعمه بر جوخه دار

به نام یه شلاق و یک تن یه زن / یه آزاده ایران یه مادر به من

به نام پدر کرد پرافتخار / سرش را نساید به پای تو خار

به نام دو صدها همه خاندان / بگو اشک دارد بگو جان‌فشان

به نام اوین مرگ آزادگی / یه فتوای ملای کین بردگی

به نام سپهبد یه آزاده راد / به معنای غیرت به معنای داد

به نام یه صحن و یه ترس و یه خوف / تجاوز به تن‌ها و باور به کفر

به نام تو مادر تویی پاک‌تن / نشد با تجاوز به تو زار تن

به نام همه مرد و زن‌ها رها / بگو خاوران و غروری ز ما

که ملای کین، کین به صورت نشان / تو دژخیم الله مسلمان زمان

و سودای خون در سرش باقی است / همو خون بخواهد همو رذل پست

و یک روز ایران بدون خون نبود / پس از سلطه الله آسمان کبود

او ین بود و آبشگر آری ز خون / و سمبل ز کشتار و زندان جنون

یکی خانه از بهر ایرانیان / تجاوز به تن قبل اعدام جان

یه فتوا و کشتار هزاران نفس / ز ملای خان اخفش خون پرست

که با بهره جاودان فروغ و ریا / به پا کرد صد خاوران جانِکاه

هر آن‌کس در آن دوره مأمور بود / همو قاتل ایرانیان زور بود

ببین تا کجا مرگ‌ها کاشتی / که نائب ز خود را سخن داشتی

یه کشتار محض همچو آن ارمنان / به دست همه ترکِ عثمانیان

هـر آن‌کـس در ایـن بـین او کـاره بـود
یـــه دیوانـــه زشـــتی و بـــد کاره بـــود

چـــه نـــامش بـــود نیـــریِ پســـت زاد
چـــه کروبـــیِ مســـت و کشـــتار و داد

تـو دانـی از آن قتـل‌عـام آن چـه بـود
قلـم‌هـا خجـل باشـد از ایـن سـرود

یـه هیئـت سـه تـن قاتـل آزاده تـن
یـــه قاضـــی شـــرع و یـــه بیـــدادزن

ســـؤالی در ایـــن بـــین او چـــاره بـــود
یـــه چوبـــه یـــه دار و یـــه آزاده بـــود

همـــه دم‌بـــه‌دم زیـــر تیـــغ خـــدا
بـــه دســـت یـــه دژخـــیم خداونـــد آه

تـــو بـــر حـــزب خـــود راســـتینی و راد
تـــو قاتـــل بـــه هـــم‌رزم خـــود راه داد

تـــو هســـتی یـــه جنگـــاور از راه مـــا
یـــه پـــاک از میـــان مـــین بـــدون چـــرا

تـو حاضـر بـه لعـن خـود هسـتی بخـوان
بخـــوان نـــام الله ننگـــین بمـــان

تـــو روزه گرفتـــی بـــه راه خـــدا
نمـــازت بخوانـــدی بـــه زنـــدان مـــا

و پاســـخ اگـــر نفـــی باشـــد نفـــس
نفـــس طعمـــه دار اســـت و کشـــتار بـــس

ولـــیکن زمـــان را بـــدین‌ســـان نگشـــت
همـــه مـــرد مرتـــد بـــه زنـــدان بـــه دشـــت

کـــه حکمـــت خداونـــد گویـــد و بـــس
تـــو اســـلام بیـــاور بـــرو در قفـــس

بخـــوان دیـــن مـــا را نـــدارد کـــه زور
و شـــلاق باشـــد کمـــی درد و ســـوز

بـــه نوبـــت اذان‌هـــای مـــا دم‌بـــه‌دم
تـــو شـــلاق خـــوردی مســـلمان مـــن

بـــه اذن و اذان و بـــه حکـــم خـــدا
زنـــان زیـــر جلـــد و تنـــان زخـــم‌گـــاه

نمـــازی بـــه پـــا ســـجده در خـــون خـــویش
بـــه خـــون غـــرق هـــر تـــن زن از کفـــر کـــیش

همـــه زیـــر شـــلاق و لطـــف خـــدا
تنـــان پـــر ز شـــرک و پـــر از درد آه

یکایـــک نفـــس طعمـــه بـــر مـــرگ شـــد
و یـــا زیـــر شـــلاق و بـــر حصـــر شـــد

چـــه بســـیار آزادگـــان انتحـــار
خداونـــد و مـــلا و شـــادی هـــار

هـــزاران نفـــر در شـــکنجه عـــذاب به دار آمـــده تـــن بـــه دریـــا مـــذاب

و ملـــت همـــه دم‌بـــه‌دم خـــواب رفـــت ببـــین ســـیل آزادگـــان دار رفـــت

نباشـــد چنـــین مـــرگ جانـــان نفـــر نباشـــد یـــه چوبـــه یـــه دار و تبـــر

عـــدن جایگـــاه همـــه بـــاکران خـــدایی تجـــاوزگر آری زنـــان

و الله ســـربازی از شـــهوت اســـت خـوش از ایـن تجـاوز همـو ظلمـت اسـت

چـــه باشـــد نتیجـــه از ایـــن کـــارزار تجـاوز بـه تـن قبـل مـرگ و بـه دار

تـــو دانـــی زِ مـــلا، زِ ایرانیـــان فـــروش نـــوامیس و آن حوریـــان

تـــو دانـــی از آن ذبـــح پـــاکی جـــان بســـیجی تجـــاوز، تجـــاوزگران

چـــه تنهـــای پـــاکی از ایـــن آدمـــان شـــد او صـــیغه بـــر حـــرص یزدانیـــان

دگـــر بـــاره بـــالی بـــه فخـــر آدمـــان تـــو گـــویی ز تـــاریخ و ایـــن مردمـــان

به حیوان قسم ناسزا می‌دهی / که خاموش بودی و درمانده‌ای

اگر مردمان غیرتی داشتند / بدان شور و طغیان خودا کاشتند

همه سربه‌سر بود طغیان و شور / همه طالب آزادگی تا به گور

یکی آمد و فصل یزدان خدا / و ایران خونین پر از رنج و آه

به تیر و به مرداد و شهریوران / همه دم‌به‌دم زیر تیغ است جان

به تاریخ ننگین به لطف خدا / به کشتار نسل و تجاوز بلا

یه ملت به خاموشی و ننگ، زشت / تو الله و خون مدفن ایران بهشت

به کشتار و مرگ هم آزادگان / تجاوز به تن باکران خواهران

به شلاق و تن خون، اذان تا اذان / یه مرگ و عذاب و مسلمان و خان

هر آن‌قدر گویم سخن راه شعر / تو نتوان به فهمیدن این مرگ مهر

چه کرده خداوند و ملای کین   بر این مردمان و بر این سرزمین

و آخر در این ننگ تاریخ و شعر   بگویم سخن را به تو پر ز مهر

هر آن‌کس به بیدادشان جان فشاند   به اسطورگی جان رهایی چشاند

درودا به آزادگان سرزمین   همه طعمه‌گان قتل ملای کین

هر آن‌کس نفس دارد آزادگان   عدن باشد آری سرا خاوران

پس از قتل و کشتار ایرانیان   شکنجه قفس مرگ آزادگان

پس از قتل‌عام و تجاوز به زن   پس از مرگ آزادی و آن کفن

پس از ننگ نامیدن ایران‌زمین   یکی نام زشتی بر این سرزمین

پس از جنگ و ویرانی این زمین   دو صدها هزار مرگ در سرزمین

پس از قتل‌عام رهایی و داد   هم ایرانِ ویران اسارت بزاد

به پایان سرانجام کار خدا — به خون غرق ایرانمان این سرا
بگو نوبت مرگ ملا رسید — زمان پرکشیدن به الله دید
نفس‌های ننگین ملای کین — به پایان رسد هرزگی‌های دین
نفس را به کین او فرو داد و رفت — بگو نام زشتی بر ایران نشست
و ایران و دنیا بداند که باز — یه دین کشت مهر و خرد را فراز
و مولای کین جان بداد و بمرد — ببین روح را او به یزدان سپرد
برفت و نشست او میان عدن — میان حور و غلمان جماع بدن
چه نامی از او مانده ایرانزمین — بگو نام ضحاك و زشت است این
یه نامی بگو قی شده از خدا — تفکر ز نامش بر ایران ما
یه نامی بدان پر شد از کین و لعن — نباشد به قد تو ملا و شأن

یــه نــامی کــه معنــای دشــنام و بُــل / بگــو بــدتر اســکندر و صــد مغــول
یـه نـامی کـه شـرم اسـت، نـامش زمـین / یکــی دزد و قاتــل رهــایی و دیــن
پــس از مــرگ مــلا اســارت خــدا / همــه هــق‌هــق کاســه‌لیســان آه
دگــر بــاره ایــران بــه زشتیســت شــاد / بــه خــون غــرق و در نطفــه بیمــار زاد
یـه آبسـتنی پـر شـد از جنـگ و جهـل / بگــو خانــه از دزد و آن دوره‌گــرد
یــه ویــران‌ســرا نــامش ایــران مــا / چــو حمــام خــون طعمــه یــزدان آه
بشـین و بینـدیش چـه شـد ایـن سـرا / همــه بــزدلان زشــت شــد پادشــاه
یــه بــزدل فــراری زِ میــدان جنــگ / یــه بیمــار و ایــن کاســه‌لیســان ننــگ
یــه پســتی حقــارت زِ دل آدمــان / یــه مــلای خــون‌خــوار ز کشــتن خــزان
یــه انســان و انســان خجــل نــام او / یــه قاتــل خداونــد مجیــزش بگــو

بکن فکر ایران چقدر پست شد — که شاهنشهش مردکی مست شد

یه ملای ننگ مست قدرت خدا — سران می‌برد او به تیغ و به آه

یکی آن برابر زِ ملای کین — یه الله بیمار در این سرزمین

شد ایران و بازیچه دست خدا — ببین دون و شه شاه دون مایه‌شاه

بگو پاسخ قتل‌عام خاوران — بگو نقل کشتار آزادگان

خداوند تازه بر ایران دمید — بخور خون و خون مردمان را مکید

دگرباره شاهنشه ایرانیان — یه ملای ننگ و خداوند خان

به پاس تلاشی از این کهتران — دگر او خداوند ایرانیان

ببین کهتران اکبر آن شاه پیر — بچاپید و دزدید ز مردم اسیر

اگر دور آمد که سازندگی است — پس از جنگ آمد که آبادگی است

ولیکن نه آبادگی این سرا   به ملای ننگ و بگو کهترا

دو تن شاه، هزاران نفر همچو او   به ثروت رسیدند و مردم چو مو

و ملای ننگ قاتل آری خدا   همه با اصالت همه مست ماه

پس از روضه‌خوانی و قطران اشک   تو شاهی و شاهان در آن اشک رشک

دگر طی زمانی زِ ایرانیان   شهنشاه ملای ننگین نشان

همو هار بر ثروت و قدرت است   یه بیمار کشتار و در ذلت است

و قشری فئودال زِ لطف خدا   دو صد برتر از شاه و شاهی خدا

همه شاه و مردم بین آن گدا   همینان خدایند و مردم به کاه

تو ملایی و ثروت آری خجل   همه مردمان زیر فقر و به گِل

حرم‌ها خدایان به خود ساختند   به خون مردمان خشت آن کاشتند

یــه نــانی بــه دســت خــدایان بــود   کــه بــا خــون مــردم بــه جــانش فــرود
هــم ایــران شــده کــاخ مــلای ننــگ   بگــو آن طــلا نفــت و اینــان دونــگ
یــه کشــور بــه یغمــا و ثــروت خــدا   ببــین فقــر بــر مردمــان پــر ز آه
یــه خانــه ســرایی بــر آن دیگــران   یــه ثــروت بــرای عــرب تازیــان
یــه ســازندگی رشــوه و هرزگــی   یــه مــلا و ثــروت بگــو بردگــی
کــه ایرانیــان غــرق در حســرت‌انــد   ولــیکن خــدایان پــر از ثــروت‌انــد
نباشــد بگــو آب شــربی بــه مــا   خــدا مــی‌خــورد خــون مــا را بــه راه
و ایرانیــان غــرق در فقــر محــض   خــدایان پــر از ثــروت و پرهــوس
همــین بــس نبــود بــر تــو مــلای ننــگ   بــه غــارت کشــیدی و مشــتی دونــگ
تــو خونخــواهی و مــرگ و کشــتار و بســت   همــه ســربریده از ایــران مســت

که ملای کین سالیان پیش‌تر — وزارت بنا کرده خون بیشتر

وزارت سرایی بگو از خدا — پر از آن بسیجی و مسخان آه

یه مشتی خدا و خدایان پست — به سودای الله به کشتار و غصب

هزاران بگو دخمه‌ی تو به تو — بگو ضجه فریاد من از تو او

یه خانه پر از یار و سلاخ و آه — پر از تیغ و قصاب و گو آن خدا

پر از تازیانه پر از اعتراف — یه بازجو تجاوز پر از انحراف

زمینش پر از خون ایرانیان — سرا هرزگی از خدا بندگان

به یادت بیاورده عیسی زمان — سیه چال و تفتیش آن جاهلان

یه مرد و دو بیضه بریده به دست — یه زن تن دریده خداوند پست

یه خانه سرای هزار جیغ و داد — شکنجه سرا و خداوند شاد

وزارت نگـــو تـــو نجاســـت بگـــو | بگـــو خانـــه کشـــتار و یـــزدانِ خـــو
عفونـــت بـــه خونابـــه چـــرک و عـــذاب | ببـــر دســـت‌هـــا و بـــه آتـــش مـــذاب
کــــه دژخــــیم الله و مــــلای ننــــگ | بشـــین منتظـــر ای تـــو فرمـــان ننـــگ
بــــه فرمــــان او مــــرگ ایرانیــــان | بـــه تبعیـــد و مـــرگ تـــو کوچنـــدگان
بــــه فرمــــان رهبــــر ولایــــت‌فقیــــه | همـــه ســـربـــه‌ســـر زیـــر تیـــغ نبـــی
بگـــــو بختیـــــار مـــــرد آزاده راد | همـــان مـــاه تابـــان از ایـــران و داد
تـــنش خـــون پـــر از تیـــغ و خشـــم خـــدا | و یـــارش کـــه خـــونین‌تـــن اســـت بـــی‌گنـــاه
نـــه او یکـــه بیـــرون زِ ایـــران‌زمـــین | بگـــو صـــد بـــه صـــد مـــرگ ایـــن مـــردین
یکـــی بمـــب و کشـــتار، یهـــودی نشـــان | بگـــــو نفـــــرت آری ز ایرانیـــــان
بـــه کشـــتار کـــرد و بخـــوان میکونـــوس | یـــه صـــادق دو فتـــاح دو صـــد خـــاک رس

یکی شعر و خواننده فریاد و داد
برادر فروغ خواهر ایران راد

چه تن‌هایی از جان این مردمان
شده بارگه تیغ یزدان خان

همین کم نبود بر تو ملای ننگ
تو یغما بردی و ایران دونگ

هم ایرانیان رو به تبعیدگاه
تو کشتی و قاتل تویی آن خدا

چه خوش‌باوری بین تو پایان کار
که نوبت به ایران درون کارزار

به فرمان رهبر ولایت‌فقیه
همه سر به سر زیر تیغ نبی

نجاست وزارت به نام شما
همان ریشه صدها هزاران گناه

شده قاتل مردم این زمین
همه عاشق ایران و این سرزمین

به نام یه قشقا و مختاریان
به نام فروهر و آن بابیان

به نام یه پروانه پرپر شده
به نام شریف‌تن که خونین شده

بـــه نـــام یـــه ســـامی مســـیحائیان
یـــه پوینـــده و مـــرگ آن ســـنیان

بـــه نـــام حمیـــد پـــور نـــه‌ســـاله‌اش
بـــه نـــام ســـیا احمـــد آن جامـــه‌اش

بـــه نـــام یـــه عـــارف یـــه شـــاعر یـــه مـــرد
یـــه ســـیرجانی و بغـــض مـــا و یـــه درد

بـــه نـــام دوصـــد آدم ایرانیـــان
چـــه بـــا دیـــن و بـــی‌دیـــن چـــه فرهنگیـــان

بـــه نـــام قتـــل فرهنـــگ ایـــران‌زمـــین
بـــه فرمـــان مـــلای ننـــگ و بـــه کـــین

بـــه یـــاد همـــه تـــن کـــه نـــامش غـــرور
برابـــر بـــه چشـــمان اشـــک و ســـرور

در ایـــن بـــین کشـــتار از ایرانیـــان
بیامـــد یکـــی مکـــر آن فاســـقان

و دســـتور کنکـــاش قاتـــل دهـــد
بگـــو تحفـــه بـــر خـــاک و قاتـــل رســـد

ســـرانجام ایـــن ایـــده مـــلای مکـــر
زن و مســـلم و هجـــوه و شـــرم و مـــرگ

ســـه قربـــانی و خـــون لاشـــه جســـد
و مـــلای خـــون و قصاصـــی رســـد

ندانم چه دانی زِ کشتارمان ز تنهای پر خون و مرگ آدمان

شکنجه سعیدی و آن اعتراف هویت، نجاست بگو انحراف

چه دانی که تن‌های ایرانیان پر از زخم و تیغ قساوت ز خان

تو دانی که زن‌ها چگونه کشند چگونه نحیفان تنان می‌درند

تو دانی زِ نه‌ساله طفلی و خشم تنان پر ز تیغ از خداوند فحش

به جانت قلم عاجز از گفتن است که شعر کور و کر حرف در خفتن است

و این بود کشتاری از نخبگان سیاسی و دینی و فرهنگیان

همه دم‌به‌دم زیر تیغ خدا به فرمان علی آن فقیه گدا

دو سه خرده‌پا کاسه‌لیس شنیع شده طعمه مرگ ولایت‌فقیه

بگو عامران تخت دار و شهند بگو غرق خون قاتل اخفشند

بــه جــایش زنــی را کشــد در حصــار		بـه صـد فحـش و دشـنام همـو را شـکار

دوصــد نخبــه ایرانمــان پــر کشــید		و مــلای ننــگ تــاج خــونین خریــد

یــه بغضــی نهــان گشــته ایرانیــان		ز کشــتار مــلای ننــگ و فغــان

یــه بغضــی زه دل‌هــای برنــا و پیــر		یــه فریــاد ســرکــش ز بــرده اســیر

یـه بغضـی کـه بیسـت سالِ بـه تـو مـی‌رود		دمــادم نفــس را بــه تــو مــی‌خــورد

یــه بغضــی بــه قــد یکــی انقــلاب		بــه قــدِ یــه عمــری پــر از انحــراف

یـه بغضـی و اشـکش بـه دریـای خـون		یــه دجلــه فــرات و یــه کــارون جنــون

یــه بغضــی و زاییــده از حصــر حلــق		بــرای رهــایی مــردم یــه خلــق

یـه بغضـی کـه ترکیـد و ایـران شـکفت		یــه فریــاد ســرکش کــه ایــران بگفــت

بگفتــا و فریادهــا ســر بــداد		تــنش پــر ز خــون یــار رو جــان بــداد

بگفت و به ایران شد حمام خون — به کوی و به دانش‌سرا بر جنون

بگفت و دوصدها نفر حصر تن — همه تن‌به‌تن زیر یوغ و کفن

بگفت و رشیدی از ایرانیان — بگو سمبل آزادگی در فغان

بگفت و شکنجه به خود ساز کرد — به نغمه به آزادگی ناز کرد

بگفت و به کاذب به ملای ننگ — بکن گریه آری به مشتی دونگ

بگفت و هم ایران حکومت نظام — که دانش‌سراها شده پادگان

بگفت و طلب کرد آزادگی — رسیدی شکنجه به دلدادگی

بگفت و شکست چرت ایران‌زمین — ولیکن به‌خواب رفته مردم زمین

بگفت و اسارت به خود ساز شد — دو صد پیر و برنا بر آن دار شد

بگفت و دگرباره تبعید جان — هزاران نفر پخش در این جهان

بگفتنــــــــد و نشـــــــنیده ایرانیـــــــان همــه تــن‌بــه‌تــن تــرس و خــوف و فغــان

بگفتـــا و دانـــش‌ســـرا پـــاک شـــد هـــم آزادگـــی طعمـــه بـــر خـــواب شـــد

بگفتـــا و زنـــدان بـــه دانـــش‌ســـرا همـــــه جانیـــــان تخـــــت آن پادشـــــاه

بگفتـــا و ایـــران همـــه طعمـــه تـــرس یـــه ایـــران و مـــلا و مـــرگ و بـــه حـــبس

بگفـــت و هـــزار هجـــوه بـــر دل نشســـت کـــه آزادگـــی ره بـــر آن گـــور بســـت

بگفـــــت و نگفتنـــــد، ایرانیـــــان همـــه یـــک‌صـــدا عـــزم و جـــزم و فغـــان

بگفـــت و نـــه ایـــران کـــه آزاد بـــود بـــه یـــزدان مبـــدل یـــه بیـــداد بـــود

و مـــلای ننـــگ تشـــنه بـــر قـــدرت اســـت و دژخـــیم و قاتـــل و مـــلای پســـت

و ایرانمـــــان بـــــار دیگـــــر حصـــــار حصـــــار رهـــــایی خداونـــــد هـــــار

ســــرانجام طغیــــان ایــــران‌زمــــین یـــه مـــلای مکـــر و تمـــدن بـــه کـــین

یه شاهنشه پست و ظلم و فرار یه ایران ویران دو صد جوخه دار

یه ماتم برای هم ایرانیان یه شادی برای خداوند خان

گذشت سال هفتادوهشت سال خون همه طعمه حصر خدای جنون

و ملای مکر و بگو شاه خان بگو دستبوس حقارت فغان

و جولان مرگ و به ترویج آه بهایش اسارت خدا در خدا

چه مکری به ایرانمان چیره شد سکوت رهایی زمین تیره شد

صدایی نبود و همه دمبهدم همه مسخ ملای مکر و به غم

یه قشری که مدفون شده بهر خاک یه عده زمین‌گیر اوین حصر باک

سکوتی که ایرانمان را گرفت یه وهم و یه خواب و یه ایران بکر

یه ملای مکر و یه لبخند و خوف به پنبه سرت می‌برد او به کفر

یــه ایــران مســکوت و مــلای ننــگ بــه مکــر و بــه حیلــه جهــانی مشــنگ
یکــی سرگشــاد و یکــی بــی کــلاه یــه مــلای مکــر و بــه ســودای آه
ســکوتی و رزمــایش مکــر و مــرگ تــن آزاد و زنــدانِ فکــر و تگــرگ
یــه آزادی مضــحک و خنــده‌دار یــه تحفــه یــه نــذری هبــه از یــه هــار
بخــور ایــن شــرابا تــو ایــران مســت تــو مــدهوش آزادگــی‌هــای پســت
یــه ایــران بیمــار طبیبــی زِ مکــر یــه فریــاد خــاموش و غلمــان بــه ذکــر
بگــو ســالیان از پــی هــم گذشــت و ایــران آزاده هــم درگذشــت
صــداهــا خفــه گشــته آری گلــو ز مکــر و ز تــرس و بگــو ایــن بگــو
چــه کیفــی بــه مــلای ننــگ کــوک گشــت کــه ایــران آزاد بــر آن گــور گشــت
و شــاه زمــین اســت بــی مــدعا پــر از درد و کــین و هــزار ادعــا

و مـــلای مکـــر دســـت در دســـت شـــاه   یـــه ایـــران یـــه ویـــران بســـازد ســـرا
در ایرانمــــــان ذبــــــح آزادگــــــی   بــه زعــم همــه مکــر و گــو بنــدگی
نـــدانی کـــه ایرانمـــان چیســـت روز   کـــه برنـــا خجســـته ز مکـــر و ز دوز
و خـــوش باشـــد از وهـــم آزادگـــی   یـــه چـــاك و لبـــاس لعـــل و افســـانگی
نـــدانم کـــه ایرانمـــان چیســـت حـــال   تـــو مـــلای ننگـــی خوشـــی در کمـــال
نفهمـــم ز خوشـــحالیِ آن جـــوان   از ایـــن وهـــم آزادگـــی و فغـــان
کـــه معنـــای آزادگـــی ایـــن نبـــود   اســـارت بـــه از ایـــن قفـــس مکـــر بـــود
ولـــیکن همـــین مکـــر و حیلـــه نفـــر   بـــه مـــلای حیلـــه‌گـــر و دربـــه‌در
ســـبب گشـــت، چهـــره ز ایـــران زشـــت   بگـــو بـــه جهـــان و بگـــو بـــه سرشـــت
ببـــین ایـــن وطـــن را کـــه زنـــدان شـــده   بگـــو تحفـــه مـــلای مکـــر آن شـــده

گذشت و زمان از پی هم گذشت / به مکر و به ظلم و به کینه گذشت

گذشت و یه تحفه بیامد وسط / یه دست‌بوس ملا یه تیر حسد

یه لمپن یه دیوانه‌ی بی‌سواد / یه ملا که عمامه را دور داد

یکی دکتر و آن مهندس خدا / بگو آن شعیب هاله از نور کاه

دگرباره کورش نیا و بخواب / ببین شاه را، مغز و نورش ز کاه

تو بیننده باش حال ایران‌زمین / نلرزی به گور دیدن این زمین

که کورش همه شاهی‌اش پس گرفت / پناهنده شد راه بی‌کس گرفت

نرنجی ز من کورش آری کبیر / ز دیوانه اینان قلم مست و پیر

یه وهم و دو صدها هزار هسته‌ای / به وافور و در خاک و خون خسته‌ای

همه آبرو پَر ز ایرانیان / یکی هاله‌دار و سخن را زیان

یه فقر و بگو نائب آری زمان — خرید تره‌بار محل کیان

یه مکر و فریب و رئیس زمان — یه گشت و یه ارشاد و نهی منکران

دو صد طنز مکر و فریب زور و ظلم — لطیفه شده شرع و ایران و عرف

یه کشور حقارت به خاورمیان — یه طنز سخیف و یه اشک فغان

یه ایران گل پرپر آری زمان — یه پوزخند به ریش هم ایرانیان

که ملای ننگ و پسر هاله نور — شده شاه ایران و مرگ غرور

یه لرزه به گور و هم اجدادمان — نه امروز و دیروز و پیش و پسان

از آن روز ننگین و حمله خدا — یه اسلام هار و دو صد درد و آه

سرانجام این بندگی این شود — یه ایران یه مهدی پر از کین شود

که پستیِ الله و یزدان پست — بشد زاده‌اش این خداوند مست

سـخن را برانـد ز پسـتی خیـال   یکـی زاده از احمـد و مسـت هـار

و نفـی همـه قتـل‌عـام یهـود   یکـی موجـب کـین و کهتـر جهـود

سـخن را نـران تحفـه هالـه ز نـور   ز آتـش کشـیدن نسـان مسـت کـور

بـه جـایش ز کشـتار خـود نطـق کـن   بـزن خـون بریـز و زمـین سـرخ کـن

چـه ایـران سـرایی ز مـلای ننـگ   ز لطـف خـود و تحفـه آری مشـنگ

یـه کشـور بگـو مـردمش ننـگ نـان   و مـلا و لاف و ریاسـت جهـان

یـه کشـور حقـارت شـد از دسـت تـو   ز حـراج تـن دم زنـی نوبـه نـو

یـه ایـران مـرده سـرای عـدن   عـدن مـال مـلا خـدم هـم حشـم

یـه نالـه بـه ضـجه بگـو اشـکناک   یـه سـیل اعتـراض و خـس و خاشـاک

بگـو کشـوری قـی شـد اسـلام نـاب   دو صـدهـا هـزار مردمـان غـرق خـواب

یــه آتــش بــه خــرمن خــردهــا فــرود   یــه مــلای ننــگ تحفگــان در ســجود

یــه فریــاد وهــم و یــه هالــه بــه راه   تنــان داغ شــلاق و روح اشــک آه

یــه دزدی و ســرقت یــه پــولی ز نفــت   یــه سـفره پـر از پـول مفـت و بـه تخـت

چهــار ســال دیگــر از ایــران گذشــت   پـر از رنـج و نفـرین و چرخـی کـه گشـت

گذشــت و حقــارت شــد آیینشــان   یــه وهــم و اســارت شــد آذینشــان

گذشــت و بگــو طنــز ایرانمــان   یــه دلقــک یــه تحفــه امــام زمــان

گذشــت و اســارت شــد آرمانشــان   همــه مردمــان غــرق آتــش فغــان

گذشــت و زمــانی بــه آزمــون دمیــد   زمــانی بــه بیــداری انســان رســید

گذشــت و نخســتین وزیــران ننــگ   شــده راه بیــداری ســبز رنــگ

گذشــت و دوئــل‌هــای چیــز و ملنــگ   بــه خــود بــارور کــرده مــردم قشــنگ

گذشـــت و همـــان بغـــض بیـــداد و داد ‌‌ شـــده راه و فریـــاد و آراء کجاســـت

گذشـت و نفـس‌هـا پـی هـم گذشـت ‌‌ بـه تبلیـغ و فریـاد و چرخـی کـه گشـت

گذشـــت و بگـــو اضـــطراب التهـــاب ‌‌ کـــه رهـــرو بـــه ســـوی ســـلاح نقـــاب

گذشـــت و ســـخن‌هـــا ز مـــلای ســـبز ‌‌ بگویـــد بـــه عهـــد وفـــا رأی قـــبض

چنـــین بـــود و آرا ز صـــندوق شـــکفت ‌‌ بگـــو تحفـــه‌ی مکـــر و مـــلای مفـــت

نباشـــد بگـــو رهبـــر ایـــن مردمـــان ‌‌ کـــه او منتخـــب مکـــر و نـــوکر بـــه خـــان

و ایرانیـــان ملتهـــب پـــر ز بغـــض ‌‌ همـــه یـــک‌صـــدا بـــوده فریـــاد قـــرص

کجـــا هســـت آراء نظـــرهایمـــان ‌‌ کـــه بلعیـــده رأیـــم همـــین را بخـــوان

بخـــوان رأی مـــن کـــو کجـــا رأیمـــان ‌‌ کجـــا پرکشیدســـت، آرائمـــان

کـــه تهـــران و ایـــران شـــده کـــارزار ‌‌ پـــر از مـــرد و زن گـــو زمـــین ســـبز زار

بخوان رأی من کو کجاست رأیمان
کجا پرکشیدست، آرائمان

و ایرانمان در گرفته بلا
بلایی به جان تو ننگین آه

همه مرد و زن‌ها و برنا و پیر
یکایک علمدار سبزان میر

همه یکدل و یک‌صدا این بخوان
بخوان رأی من کو و آرائمان

به دور از تو دشنام و فحشا بخوان
بخوان یک‌صدا رأی من کو بمان

یه قشری از این مردم سرزمین
به سبزانِ رنگانِ پابند دین

به دور از هیاهو بگو ضرب و شتم
فقط رأی من کو تو ملای خشم

و قانون بیداد و حقم کجاست
کجا اعتراض گو و رأیم کجاست

ولیکن چه پاسخ بر ایرانیان
به دشنام و باطوم و خون مردمان

و ملای ننگ و یه خطبه نماز
یه فرمان کشتار و جوخه فراز

و ایران و ایرانزمین خون گرفت
به فرمان ننگین و خشمی شگرف

و ایرانیان یک‌صدا قلب گود
یه فریاد و ترس و یه مرگ و یه خوف

همه دست در دست هم با شتاب
نترسید و هستیم آزاد باب

خیابان ایران به خون جان گرفت
زمین خاوران یاد آنان گرفت

و ملای ننگ تحفه‌ی شهری
همه مست کشتار و از باده می

و ایران شده یکدل و سبزرنگ
و هر کس به آرمان خود چنگ‌چنگ

که رأیم کجا سیل آن رهبران
به زیر دوپای هم ایرانیان

همه یکدل و یک‌صدا خوان همان
به آزادگی گو سلامی سلام

به دور از خشونت بگو دور جنگ
به فریاد طغیان به عزم و به هنگ

همین‌ها نبود و نه پایان کار
و ایرانمان گشته یک کارزار

یــه جبهــه بگــو مردمــان بــی‌دفــاع یکـــی تیـــر و کشـــتار تجـــاوز ســـپاه
و قـــدرت بگـــو قـــبضِ مـــلای ننـــگ ســـرانجام کهریـــزک و چـــال تنـــگ
بگـــــو دختـــــران زمـــــین بـــــاکره بـــــه زنـــــدان تجـــاوز جریـــــر و دره
پســـر بـــالغ و طفـــل و زنـــدان و غـــم بـــه بـــاطوم و شیشـــه تجـــاوز بـــه تـــن
هـــــزاری زن و مـــــرد ایـــــران‌زمـــــین تنـــان پـــر ز خـــون و گذشـــتن زمـــین
دو صـــدهـــا نفـــر طعمـــه بـــر چـــوب‌دار بـــه جـــرم رهـــایی و افیـــون و بـــار
هـــــزاری زن و مـــــرد و برنـــــا و پیـــــر همـــه حـــبس زنـــدان و مـــلا اســـیر
هـــــزاران نفـــــر شـــــهر در التهـــــاب تنـــان پـــر ز تیـــر و تبـــر مـــرگ خـــواب
دو صـــــد مردگـــــی و هـــــزاران اســـــیر هـــزاری بـــه فریـــاد و میلیـــون نظیـــر
یـــه ایـــران خـــونین و خـــونین نفـــس یـــه پاســـخ بـــه رأیـــم کجـــا آن قفـــس

یه ایران و یک دولت کودتا　　یه ملای ننگ و یه بیمار آه

یه ملت شده خار و خاشاک تن　　یه ملای ننگ و شهنشاه من

دو صد اشک‌وبغض‌وسکوت‌وسکوت　　لبان دوخته، دست بسته سکوت

یه ایران و کهریزک و عمق دین　　بگو مردمان و تنان غرق کین

به هر ظلم و زور و به جهل و فساد　　یه ایران خاموش و غرقاب خاک

و ایران حصار و قفس‌ها نفس　　جوانان به خوف و به ترس و عبث

هزاران پدر مادرِ داغدار　　جوان در کفن تن به آویز دار

یه ملای ننگ و هزاران حشم　　یه دندان نشان و هزاران کفن

به سودای زر زور و قدرت نفر　　تن عاشقان سیل شلاق تر

یه سیما و ترویج ترس از یه ننگ　　تجاوز به ناموس مردان، دونگ؟

یــــه خاموشـــی از تـــرس و تیـــر و قفـــس یـــــه قشــــری نســـــان انتحـــــاری نفـــــس
و آزادی و شــــــمع و خــــــاموش بـــــاد یــه طوفــان و مــرگ و تجــاوز بــه خــواب
و تـــــــاریخ از ایرانمــــــــان پرکشـــــــید و ســــــودای آزادگــــــی تــــــه کشـــــید
نـــــه لطـــف نخســـتین وزیـــران ســـبز درک مـــــرگ آزادیــــت حـــبس قـــبض
همـــــه چنـــگ بردنـــد بـــر آزادگـــی و آنــــــان بگــــو آن علــــم بردگــــی
بگـــو نـــام جنـــبش بگـــو ســـبز بـــود بـــــه پـــــرواز آزادگـــــی مـــــرگ زور
هـر آن چـه تـو گـویی بـر آن نـام گـوی بــه وهمــی کــه پایــان میــدان و گــوی
کـــــه زور ســــلاطین و مــــلای ننــــگ بچربیــــد بــــر مــــردم دســــت‌تنــــگ
بــــه زور و بــــه شــــلاق و درد و قفـــس ز بهـــــر تجـــــاوز و کشــــتار و حــــبس
بــــه رنــــج و فـــرار و بـــه تـــن کودتـــا بــــه پایــــان رســــید رزم ایــــران ســــرا

و ایرانمان بار دیگر خزان — یه بازیچه دست خداوند خان
یه جولان از آن مرد هاله نشان — یه ملای ننگین و مرگ و فغان
یه فقر و یه قحطی و درد و بلا — یه ایران سرا غرق ماتم عزا
یه فقدان سکوت و خموشی محض — یه فریاد و مردن و مرگ نفس
چه کشور شدی بار دیگر سرا — یه خانه سرا ننگ و مردن ز آه
یه فقری که ریشه دوانده وطن — بگو اختلاس سرقت و دزد تن
یه خانه سرای تجسس فساد — وزارت نجاست و بیداد داد
دگربار حکومت عفونت و ننگ — هزار خطبه و مردمان دست‌تنگ
دو صد رجم و اعدام و حد و قصاص — یه ایران ویران و اسلام ناب
هزار بهره و برده‌ها نو به نو — دو صد مردمان غرق حسرت به تو

یــه وهــم و کمــال، گنــده‌گویــان نفــر
بـــه تحـــریم ایـــران بـــی‌پـــا و ســـر

یـــه قشـــری بـــه تبعیـــد و دوری وطـــن
و آزادگـــان حصـــر دیـــن در کفـــن

یـــه ســـیما، صـــدا ذهـــن‌هـــایی بـــه بنـــد
یـــه تـــرویج و تبلیـــغ و تفتـــیش و بنـــد

یـــه دنـــدان نشـــان از تـــو مـــلای ننـــگ
یـــه ارتـــش بســـیج پاســـداران مـــرگ

یـــه زنـــدان عظیمـــی کـــه ایـــران‌زمـــین
یـــه بزمـــی ســـروری و پـــرواز کـــین

کـــه روزهـــا و ســـالان پـــی هـــم گذشـــت
بگـــو بـــدتر از گفـــتن مـــن بگشـــت

پـــس از گفـــتن صـــد مصـــیبت عـــزا
دگـــر شـــور بایـــد بـــر ایـــران ســـرا

و طغیـــــانگر آزاده جنـــــگ خـــــدا
بیامـــــد بشـــــورید بـــــر درد و آه

بگفتـــــا از آزادی جـــــان و تـــــن
از آرمـــان و آمـــال و ایـــران وطـــن

بگفتـــا از آن ظلـــم‌هـــای خـــدا
ز تـــن‌هـــای رنجـــور حیـــوان نســـاء

بگفتـــــا ز قـــــانون آزادگـــــی　　از آن شــــور و طغیـــان و بـــر بردگـــی

بگفتــا کــه مــن جــانفشــانم رهــا　　یکـــــی آرمــــان باشـــــد آزاد مـــــا

بگفتـــا از آن راه آزادگـــــی اســـــت　　بــه دنیـــای آزاد رهـــا بردگـــی اســـت

بگفتـــا ز رنـــج‌هــــای حیـــوان بشـــر　　از ایـــن زخـــم بیـــداد، خداونـــد شـــر

بگفتـــا ز قـــدرت و انســـان خـــدا　　مســـبب بـــه هـــر درد و کـــین رنـــج و آه

بگفتـــا و طـــرح ســـؤالی بکـــرد　　بــر آن پاســخ و عــزم و کــاری کــه کــرد

و آزادگـــی را نباشـــد بـــه کـــس　　مگـــر احتـــرام بـــر قضـــایش نفـــس

بـــه دنیـــا و آرمـــان و ترســـیم خـــواب　　بـــه رؤیـــای زیبـــا و صـــادق بتـــاب

بـــدانم ز فکـــرت کجـــا بـــود مســـت　　کـــه جنـــگ‌آوری بـــود و باشـــد و هســـت

بـــدانم کـــه طالـــب بـــه دانســـتنی　　بـــه کـــردار و فکـــر و تـــو آبســـتنی

بـــــدانم کـــــه خـــــواهی بـــــدانی از او
از آن جنـــــگ‌ســـــالار و کـــــردار او

برایـــــــت بگـــــــویم از افســـــــانه او
بـــه صـــدق و صـــداقت بـــه طغیـــان روح

و طغیـــان از انســـان عـــامی چـــو مـــا
همـــو زاده بـــر خـــاک ایـــران ســـرا

پـــدر مـــادر از قلـــب آن مســـلمین
بـــــه اســــلام او زاده گشــــتا زمــــین

همـــه ســـربه‌ســـر عاشـــقان علـــی
علمـــــدار و یـــــاهو علـــــی وان ولـــــی

پـــدر دل گـــرو یـــاد صـــحرا حســـین
علـــــی‌اکبـــــر و کـــــربلا قاســـــمین

و او قـــد کشـــید بـــین آن مســـلمان
پـــر از صـــد ســـؤال اســـت از ایـــن آدمـــان

و ســـالار جنـــگ و تـــو دنیـــای دیـــد
بـــه دور از خـــدا کـــافر و تـــرس بیـــد

یـــه کـــودک کـــه از دیـــدن حیـــوان جـــان
بـــه روح و بـــه پـــرواز و عاشـــق زمـــان

ز هـــر ضـــجه‌ای نالـــه‌ای ســـر دهـــد
از ایـــن رنـــج جـــان‌هـــا کـــه جـــان مـــی‌دهـــد

همه ذهن او پر سؤال از خدا — از این درد و کینه از این درد و آه

خداوند و الله و رحمان رحیم — چگونه شود قاسم آری رجیم

چگونه خدا مهربانا بشر — چرا این جهان پر شد از کور و کر

چگونه یه تن ضجه سر می‌دهد — ولیکن خدا شب به شب می‌دمد

هزاران سؤال و هزاران جواب — یه کودک که بیدار شد از تو خواب

همین‌گونه او در جهان قد کشید — و دنیای را با دل خویش دید

که او نیست همتای این آدمان — یه دنیای دیگر بگو در جهان

همه جان او پر شده از سؤال — سؤال و سؤال و سؤال و سؤال

نباشد بگو پاسخی بر سؤال — بخواند بداند جهان را کمال

و کودک گذشته ز ده‌سالگی — بخواند سرشت جهان آدمی

و او را ببین تشنه دانستن است
پر از صدهزاری به رنج و غم است

رسیده جوابی و این قصه را
خدا نی و ناشد به دنیای ما

ولیکن نبود پاسخ راد و او
همو تشنه دانستن و رازگو

که دنیا چه چیز است و یزدان چه کس
چرا این جهان پر ز بیداد بس

و طغیان پر از صد هزاران سؤال
ولیکن جوابی نباشد محال

چنین او گذر کودکی نیست حال
گذر کرده او پانزده را به سال

و او را نگو همچو انسان مثال
نباشد ز الله و انسان کمال

و کنکاش پاسخ بر آن صد سؤال
یه دریایی از معرفت باز حال

یه افسانه و وهم و صدق و خیال
یه دوزخ یه آتش یه شیطان محال

یه بیداری خواب و رؤیا و حال
یه پرواز و معراج و وهم و خیال

یــه هالــه یــه نــور و یــه ابــر ســه شــاخ — یــــه الله و حــــور و غلامــــان و تــــاخ

یــــه الله بیمــــار تجــــاوز بــــه تــــن — دو ســــه دختــــر بــــا کره غــــرق غــــم

یــه شــیطان چهــارمیخ شــده در عــذاب — یــه رجــم و یــه شــلاق و حــد و شــتاب

یــه تخــت و دو میلــه دو عــورت بــه ســر — یــــه الله، زبــــان و دو آلــــت پســــر

یکــــی مــــرد و زن در جمــــاع و خــــدا — یــــه الله بــــر تخــــت و راضــــی خــــدا

یــــه خــــون از درون عــــورت بــــا کره — خــــدا خنــــده آتــــش بــــر ایــــن حنجــــره

یــه ابــر ســه شــاخ دســت بــی‌انتهــا — پــــر از شــــعله آتــــش بســــوزان خــــدا

یــه دژخــیم مــزدور ســه چشــمی بــه ســر — بگــــو آن فرشــــته بگــــو مــــرگ بــــر

یکــــی یــــاغی و دســــت بســــته خــــدا — یــــه آب دهــــان مظهــــر درد و آه

زبــــان را بــــرون کــــرد و تیغــــی بــــه رو — یــــه آبشــــار خــــون از لــــب رزم‌گــــو

دو انگشــــت آتـــش دو چشـــم نفـــر یکـــــی ضـــــجه از نالــــه الله کـــــر
یــه تختــی پــر از دســت حــور و غــلام یــــه الله تـــــن پــــر ز عــــورت مقــــام
یــــه ویــــران ســــرایی بــــه نــــام عـــدن پــــر از رقــــص و آواز و اشــــباح تــــن
یــــه ســــیل از ســــجود فرشــــته نشــــان دو بــــال بریــــده یــــه خونــــاب خــــان
یــه صــحنی پــر از مــرد و زن‌هــا غــلام یــــه حــــوری هفتــــاد مــــن خــــان کــــام
یــــه دژخــــیم و مــــزدور ردای ســــیاه دو صــد مــرد و زن ســر ز تــن‌هــا جــدا
یه حوضـی بـه خـون از درون خـون چشـم بــرون چشــم‌هــا پــر ز درد و ز اشــک
یــه قربــان ســرا پــر ز خــون تــا کمــر بگــــو دســــت و ســــرها و تیــــغ و تبــــر
یــــه حمــــام اشــــک از زنــــان بــــاکره و مــــــرگ بکــــــارت بــــــدین قاعــــــده
دو ســه جامــه مشــکی و شــاخی بــه ســر یــــه دســــت و یــــه پــــا زیــــر تیــــغ تبــــر

هزاران نفر عور و عریان به کف   یه شلاق و خون و دهان غرق رفت

یه زن پاک‌تن در برابر خدا   یه بیمار جنسی هزار اشک و آه

یه دست بریده و آبشار خون   خدا می‌جود درد و مرگ و جنون

یه تن مؤمن و روز دار خدا   یه افطاری خون و حیوان کشا

یه ابر سپید و به باران اسید   دو صد یاغی و آب شد سررسید

زمین سپید نوری از زرد رنگ   و آن استخوان پر ز درد است رنج

یکی میل جنسی دگرباش تن   تجاوز به تن آتش و غرق غم

یه زن دردکش حیض و آن زایمان   خدا در لواط و غلامان فغان

یه سیل محارب به یزدان خدا   بگو دست‌وپا را همه تن جدا

یه سیلی زه خون رو به الله خان   و بلعیدگان سر دهد آن اذان

یه الله و محراب دو سر زیر پا — یکی چشم خونین دگر سرجدا

یه دیگی پر از جان جاندارگان — و هیزم به آتش بگو کافران

هزاران نفر بسته بر تخت کین — تجاوز به تن جان خدا در کمین

یه شیطان بی‌بال و غرقابِ خون — سرش در میان آتش الله دون

یه ابر سه شاخ آن سپید تخت ظلم — و زن را برید عورت و ختنه گل

یه لشکر ز حیوان ریز و درشت — همه سربه‌سر ذبح و خون‌ها شکفت

یکی نور و تقبیل انسان خدا — یه هیبت ز آب منی خون ردا

یه الله دیدا به ساحق زنا — تجاوز بگو مرگ و آتش خدا

و حیوان خونین و مرگ نفس — تجاوز وطی از خدایان پست

یه میدان و تن زیر خاک تا کمر — مسلمان یهودی و سنگ و تبر

یـه سـر زیـر خـاک و یـه چـرک و اثـر
یـــه عـــورت بریـــده و خـــون قمـــر

یـه زنجیـر آتـش بـه دسـت یـه تـن
شکســت اســتخوان جســم‌هــا در کفــن

دو صـــد بـــدتر از شـــرح‌حـــال خـــدا
بگـــو ضـــجه فریـــاد بگـــو اشـــک آه

یـــه رؤیـــای صـــدقی و معـــراج روح
یـــه عرفـــان و بیـــداری مـــن تـــو کـــوه

ز کـــــابوس یـــــزدان و بیـــــدار مـــــا
نشـــد حجـــت و راه دانـــش بـــه پـــا

کـه طغیـان شـد عـارف بـه الله و دیـن
بگـــو خوانـــد و دانـــش و ســـمع و ببـــین

نخســـتش بگـــو خوانـــده قـــران کـــین
ســپس غــرق تــورات و انجیــل و دیــن

نـه یـک‌بـار و ده بـار و صـدبار خوانـد
از ایـــن رنـــج و ظلـــم خـــدا او رســـاند

بخوانـــد و بدانســـت و عـــارف بشـــد
از ایـــن ظلـــم یـــزدان دو صـــد بـــار مـــرد

یـه سـر بـود و صـدها هـزاران کتـاب
ز تـــاریخ و قـــانون حـــدیث و خـــدا

همــــه تشــــنه بـــود او بـــه فهـــم کمـــال	بـــــه دانســـــتن و خوانـــــدن الله و حـــــال
هــر آن‌کــس ســخن داشــت یــزدان خــدا	شـــده گـــوش ســـپرده دلـــش را بـــه مـــا
بـــه خـــود گفـــت الله نباشـــد و نیســـت	و بازیچـــه انســـان و آن پـــوچ کیســـت
ولـــیکن چـــه خـــوش بـــوده حـــال شـــما	و یـــــزدان حضـــــور دارد و آن خـــــدا
خـــدا گـــر نباشـــد بشـــر هســـت مســـت	دو صـــد بـــدتر از آن خداونـــد پســـت
بـــه قـــدرت شـــمایل بـــدارد خـــدا	خـــدا چیســـت جـــز قـــدرت و کـــین و آه
و طغیـــان مـــا غـــرق خوانـــدن کتـــاب	فقـــط تشـــنه دانســـتن انســـان خـــدا
و خوانـــد و نوشـــت و شـــنید او بـــه مـــا	ســـــرودا بـــــه خـــــالق بـــــه آزاد راه
و ســـالار جنـــگ و بـــه ضـــد خـــدا	نمـــادی ز طغیـــان و عصـــیان و مـــا
و طغیـــان مـــا رمـــز باشـــد و راز	یـــه لـــب دوختـــه ســـینه پُـــر او رهـــا

نگوید سخن را به یک تن نفر
که پس خود بداند سپس خلق بر

بخواند بداند جهان را خدا
قلم دست و پایان و هر درد آه

بگو سالیان درازی گذشت
بخواندن نوشتن ز جنگش بگشت

و سالار جنگا ببین این‌سرا
رهایی به خانه نخستین به راه

و شورش در ایرانمان ساز شد
و او جنگ‌سالار این راه شد

بگو در ره آزادگان بود عزم
بگو جان به آزادی و جنگ رزم

بگو جنگ آزادی و عزم تن
به قلب جهنم جهان بود رزم

نفس راه آزادگی بود و بس
برفت در میان شکستن قفس

ولیکن نبود عزم ایرانمان
نه آزاد ایران نه تنها همان

دگرباره ره را بگو راه جنگ
به خواندن نوشتن بگو فاش ننگ

نشسـت قلـب تنهـایی و خوانـد و گفـت — نوشـت و بخوانـد و نوشـت و بگفـت
گذشـت سـالیان از پـس همـدگر — نـدانم یکـی ده و کامـل اثـر
گذشـت و نهایـت بـدین جـا رسـید — کـه طغیـان سـخنور بـه آزاد دیـد
کلامـش بـه ایرانمـان نشـر شـد — بگـو وحـی آزادی از صـبر شـد
بگفتـا شـنید او سـکون و خـروش — ز نقـد و ز تهدیـد و دشـنام فحـش
و بیـدار قشـری کلامـش بـه رزم — خـدایان بریـده سـرش را بـه عـزم
بگـو مردمـی نـام او را شـنید — یـه تـن یـار و دیگـر بـه نفـرت رسـید
و کـس بـی‌تفـاوت کنـارش گذشـت — و آن سـیل در خـواب و تکـرار مشـق
کلامـش بگفـت و یـه مـوجی رسـید — یـه طوفـان خشـم و یـه جهلـی دمیـد
یکـی خوانـد و شـد آینـه رو بـه خـود — خـودش جسـت در رزم او کالبـد

یکـــی لعـــن و نفـــرین بـــه او داد و بـــس — یکـــی گفتـــه شـــیطان رانـــد اســـت پســـت

همـــــه گفـــــتن از او و طغیـــــان شـــــنید — و افســـــانه آغـــــاز رهـــــایی دمیـــــد

پـس از گفـتن و صـد هـزار گـو و گفـت — خداونـــد جـــلاد و خشـــمش شـــکفت

یـه دسـتبند و پـابنـد و زنـدان و حصـر — بگـــو از شـــکنجه ز خـــونین عصـــر

یـــه زنـــدان تاریـــک و نمـــدار و گـــود — یـــه دژخـــیم و الله و تـــن‌هـــای خـــرد

یـــه دســـت بریـــده محـــارب خـــدا — و پـــایی بریدنـــد و ننگـــین خـــدا

یـه تـن پـر ز تیـغ و تبـر فحـش و خشم — یـــه دوزخ زمـــین و یـــه جـــلاد وحـــش

یـه سـیلاب خـون و تنـی پـر ز خـون — یـــه ســـودا ز اقـــرار و وهـــم جنـــون

یـــــه طغیـــــان و آزاده جانـــــدار راد — یـــــه رزمـــــی ز طغیـــــان و آزاد داد

و ســالار جنــگ دســت بســته بــه حصــر — خـــدا تکیـــه قـــدرت خـــدا ننـــگ پســـت

خدا گفت و طغیان شنید حرف او	و گردن‌کش انسان خداوند کور
که شیطان تو ای رانده از آن عدن	تو ای فخر بی‌مایه آتش به تن
تو پر نفرتی از خدا از بشر	چه خواهی از تو مردمان ای تو شر
تو که پر ز عصیان و شورشگری	یه یاغی و عیار و طغیان‌گری
تو که خلق من باشی از نطفه من	یه بازیچه از جبر و در حصر تن
کلامت چه باشد برابر به من	یه قرآن بیرزد به هفتاد من
منم خالق آری تو شیطان کم	بترس از من ای اهرمن اهرمن
چه گویی ز حیوان تو ای خل‌مشنگ	تو دافع ز خلق منی ای دونگ
هر آنچه دلت در گرو بود و هست	همه لطف من نعمتم بود پست
چه گویی که طغیان بر آن حق کنی	به قادر تکبر بر او شق کنی

نفـــس‌هـــای تـــو امـــر مـــن دم شـــود و بـــا اذن مـــن بـــازدم کـــم شـــود
تـــو از پـــاکی تـــن ســـخن داریـــا تجـــاوز بـــه تـــن مـــرد او آریـــا
تـــو خلقـــی یـــه بنـــده یـــه بـــرده بـــه مـــن مـــنم خالقـــا و تـــو کهتـــر ز تـــن
بـــزن ســـجده آری طلـــب کـــن مـــدد کـــه یـــزدان رحـــیم عفـــو او مـــی‌رســـد
کـــلام خداونـــد طغیـــان شـــنید در آتـــش ســـخن‌هـــای او هـــم رســـید
و آزاده پاســـخ بـــه یـــزدان عـــدن بـــه الله بیمـــار و ننگـــین تـــن
مـــن عاشـــق بـــه جانـــدار و جانـــدارگان و نفـــرت نیـــاز قـــدرت الله خـــان
از انســـان طلـــب احترامـــی بـــه جـــان بـــه آزادی گـــل بـــه حیـــوان نســـان
و شورشـــگر آری و طغیـــان مـــنم بـــه ضـــد نیـــاز و بـــه قـــدرت تـــنم
و شـــاید کـــه مـــن خلـــق باشـــم ز تـــو بگـــو اختیـــار آتشـــی تخـــت تـــو

کلامم همه نشر آزادی است — و طغیان شجاعت به زنداری است

و حیوان نفس جان من راه تو — بسازد جهان آرمان است نو

تو پر فخر و الله تو پر ادعا — و شب مهر و جنگل کجا شه کجا

غرورم همه خرج بیداری است — بگو رزم بر هرچه برداری است

نفس مفت چنگت خداوند پست — تو جبار و قاسم تو خونین پرست

و فریاد من محو قدرت تو پست — بگو محو باد آن نیازان و بست

و پاکی تن را نخوان در کفن — به زور تجاوز به چاقو به تن

منم عزم و فریاد رهایی منم — نه بازیچه دستان تو آن غمم

ستایش همه محو و آزاد تن — رهایی و بیدار دنیا وطن

و یزدان از این پاسخ او خشمگین — و فریاد و حد میزند سهمگین

دو دستان بـه زیـر و بـه هـم بسته است و شـلاق و پشـت و نفـس خسـته اسـت

بریـد دسـت طغیـان و مـزدور بـود بـه فرمـان الله کـه او کـور بـود

و دیگـر نگـو از مصـیبت بـه مـا شـکنجه خـدا بـود و کشـتن خـدا

پـس از روز و شـب‌هـای پـر درد و رنـج دگربـاره یـزدان و انـدرز و پنـد

کـه طغیـان بیـا زیـر یـوغ خـدا بشـو بنـده صـالح نکـن ادعـا

کجـا را تـو بـا حـرف خـود سـاختی تـو در رنـج و دردی و تـو بـاختی

مـنم خالقـا و تـو تنهـا بتـرس سـخن را نگـو و تـو از مـن بلـرز

سـخن‌گـوی بـاش از کـرم‌هـای مـا بـزن سـجده چـون آدمـان بـر خـدا

ز لطفـم بگـو شـعرهایی ز عشـق از آن لعـب و لعـل و از آن جـور و فسـق

و سـوگند مـن باشـد آن افتخـار تـو را مـن دهـم جـا سـرا اقتـدار

و طغیـــــان شـــــنید و بگفتـــــا ســـــخن
یـــه پاســـخ بـــه او داد دنـــــدان‌شـــکن

کـــه یـــزدان غـــرورم همـــه هـــیچ و روی
ســـــجودم چـــــو انســـــان و آوای اوی

نـــه از بهـــر جـــاه و نـــه آن اقتـــدار
نـــه از تـــرس و درد و شـــکنجه ز غـــار

کـــــــه در راه آزاد جانـــــــــدارگان
بگـــو مـــرد فخـــر و بگـــو جـــان‌فشـــان

تـــــو دنیـــــای آزاد رهـــــا دار آن
طمـــع را بکـــش نفـــی قـــدرت بخـــوان

پـــــر از قـــــدرتی محـــــو دارا نیـــــاز
و محـــــو تجـــــاوز بـــــه حیـــــوان و آز

شـــکن ایـــن بـــت اشـــرفا ای خـــدا
بگـــــو محـــــو آن بردگـــــی‌هـــــای راه

بـــه پـــا دار درفـــش شـــجاعت بـــه تـــن
بخشـــــکان تـــــو قـــــدرت و آزاد زن

و ایـــن‌گونـــه آمـــد میـــان رزم‌گـــو
خـــدا در دل خشـــم و آتـــش بـــه رو

همـــه جـــان یـــزدان برآشـــفته شـــد
ز نطـــق تـــو طغیـــان و دیوانـــه شـــد

و فتوا به حد و بگو قتل فرد	سر از تن جدا دار و میدان شهر
و بینندگان عبرت از شر بشر	هر آن کس بشورد خداوند نر
هر آن‌کس بگوید سخن را به کفر	سرانجام او حد و حق، شرع و عرف
و فرمان یزدان بگو امر باد	و دژخیم شورید و او شرم باد
ولیکن بگو قبل آن تیغ کند	وصیت سخن هرچه داری تو تند
که طغیان مغرور سخن‌دار خواند	به هر وارث آزاده فریاد ماند
که ای وارثان راه آزادگی	دلیران شجاعان این زندگی
و آن‌کس که جانش تفاوت نبود	خدایان و مرگم به تو داد بود
همه نطق آخر به من گوشدار	به راه رهایی و رزمم به کار
سری بودم از فکر و اندیشه نو	و راه و رهایی من ما و تو

مهم نیست بود و نبودم بدان / یه جان را چه ارزش رهایی بخوان

بگویم سخن نقل الله نیست / یه الله نام و هزاران ستیز

و قدرت یکی از شمایل خداست / نیاز شهوت و ظلم و آری خداست

نخواهم سخن را درازش کنم / هر آنچه بگویم سخن باد کم

به پایان دهم این نفس را سخن / اگر طالبی پُر سخن‌های من

به آرمان و زیبا و در رزم ما / رهایی بگو راهبر عزم ما

بگفتا پر از فخر آخر سخن / و سر را بریدند آذین وطن

و طغیان بگو جان خود مرگ داد / و نشر رهایی و در ارگ باد

بگو مرد راهش ببین زنده ماند / بگو رزم او این جهان را تکاند

گذر سالیانی بر ایران گذشت / بگو قبضه قدرت به یزدان بگشت

ولیکن سخن‌های طغیان زمین / به تدریس و با گفتن از مردمین

هزاری و طغیان به ایران شکفت / نه ایران که جام جهان او که گفت

سخن‌های نو صد هزار ایده‌ها / یه ایران‌زمین لرزه آری رها

و قشری و سرباز آزاد ما / ز ترکان و گیلک ز لرهای ما

ز هر قوم ایران زبان و نژاد / از آن حزب‌ها و گروه و نهاد

چه با نفرت و عشق از یاد او / همه یک‌صدا هم‌چو آن تار مو

بگو یکدلان را بسازد زمان / و ایران و آزاد و آرمان جهان

به سودای آزادگی جان‌به‌کف / رسیدن به آزاد ایران هدف

نه ترسی ز شلاق بود و نه رنج / همه یک‌صدا نغم آزاد گنج

بگو شور ایرانیان را گرفت / و طغیان و همت بگو پا گرفت

و دیندار و بی‌دین به پا خواست گفت — رهایی از آنم خودت دین و کفر
یه دست در میان دست ایرانیان — همه دست در دست ایرانمان
وطن بود صحنی پر از مردمان — ز هر قوم و هر جای از ایرانمان
هدف ساخت ایران از آن مردمان — هر ایده سرایی به ایرانمان
که از شیعه سنی، یهود و نصار — بهایی و بی‌دین مجاهد هزار
همه هر چه باور در ایرانمان — همه صاحب ملك و آن خانمان
و این اتحادی از ایرانیان — همین راه بیداری ما جهان
و قشری و نفرت ز طغیانمان — بگو صف اول به کام جهان
و تصویر ایران شکوهی عظیم — همه دست در دست این سرزمین
چنین دور فکر دل ایرانزمین — بگو آن مجاز واقع دنیا ببین

و ایـــــن اتحــــــاد بــــین ایرانیــــــان قلــــم قاصــــر از گفــــتن ایــــن کــــلام

مثـــــالی بگــــویم تــــو آن گــــوش دار و حیـــرت بکـــن عـــزم خـــود هـــوش دار

بـــــه میـــــدان نـــــامی بگــــو شــــهریار همـــه دســـت در دســـت هـــم کـــارزار

ســـیه‌پـــوش مـــزدور و یـــزدان کـــین بیامـــــد میـــــان مـــــردم ایــــران‌زمــــین

نـه یـک تـن یـه مـزدور بـاطوم بـه دسـت هـــــزاران نفـــــر مســـــخ الله مســـــت

کـــه بـــا تیـــر و قـــداره آمـــد میـــان بـــه هجـــوه کشـــید مـــردم ایرانمـــان

بـــه هـــر کس زدی ضـــربتی عـــدل و داد و تیـــری بـــه میـــدان و فریـــاد و داد

ولـــیکن همـــه دســـت در دســـت هـــم کســـی پـــس نرفـــت صـــف مـــردم وطـــن

و مـــزدور و آن هجـــوه‌هـــایی کـــه گفـــت نـــه فریـــاد و بـــا مکـــر حیلـــه شـــکفت

یـــــه شـــــیعه هویـــــدا از ایرانیـــــان بــــــدو گفتــــــه از آن امـــــام زمـــــان

برادر مسلمان چرا دین‌فروش
نترسی ز الله و یزدان خروش

تو از دین ما امتی از خدا
چرا پشت کردی ولایت به ما

ولیکن خداوند رحمان رحیم
بکن توبه عفو می‌رسد از حکیم

بیا دور باش از دل این آدمان
از این حزب بدکاره شیطان نشان

تویی مالک روز و فردایمان
به پیوند با ما تویی شاهمان

و گفتار مزدور خداوند خان
و ترسی که مهمان بر این مردمان

ز بین چنین قوم، جماعت عیان
بگو ترس دور از دل شیعیان

و ناگه لب از لب گشود و شگفت
به یزدان و یارش چنین رأی گفت

من آن شیعه عاشق امام زمان
نه آن دین‌فروش همچو ملایتان

بگو دین من کو و آیینتان
و راهم بگو کربلا و بخوان

نه عفو تو خواهم نه جاه و مقام
نه آزادی و قید و بست و فغان

بگو لعن بر تو به شیطان خزان
من آزاده باشم و جانم فشان

و پایان سخن تلخ مزدور کام
و فرمان آتش به شیعه فغان

به پیش آن دلیران و ایرانیان
سپر گشته بر جان آن شیعیان

و رگبار سرب آتش و خون به راه
به جان مردمان مرگ در کوله راه

و مصداق افسانه بسیار بود
بگو درب آزادگی را گشود

همه تن به تن جان فدای رها
و فریاد و آزادگی را بخواه

نشد ساده ایران رها از خدا
چه بسیار پرپر شد آن گل‌سرا

ولیکن چه والاتر از این رها
و جان در گرو مسلک آزاد راه

که آزادگی را بخوان بیش زی
بگو بهتر آزادگی بست زی

بگو مرگ این بندگی بر خدا	همه جان گرو قلب آزاد راه
به قانون آن مرگ هم راضی است	همه جان گرو قلب آزادی است
جهانی فرا بندگی‌های داد	که ما این جهان را دگرون و زاد
ولیکن رهایی از آن شماست	ندانم زمانی که ایران رهاست
ز یزدان و یوغ و اسارت خدا	و گو با من ایران رها بود ماه
از این مست قدرت چو تیمور لنگ	ز ننگین خدایان و ملای ننگ
به خواندن شجاعت به دلدادگی	و ایران رها مهد آزادگی
و تشنه به فهم تو آزادگی	همه در جهان کوش و جان دادگی
خدم هم حشم هم تو مزدور و انگ	به داد آن کشیدند ملای ننگ
یه مزدور جانی وزارت ز کین	همه قاتلان، قاتل ایران‌زمین

بگـــــو صـــــد هـــــزاران از ایرانیـــــان ز آزادگـــــــان روز و از خـــــــاوران

بگـــو طعمـــه از قتـــل و غـــارت خـــدا وزارت نجاســـت بگـــو مکـــر گـــاه

چـه آنـان کـه در کـوی و دانـش‌سـرا و یـــا طعمـــه بـــر دولـــت کودتـــا

همـــه دردمنـــدان و ظلـــم دیـــدگان پـــدر مـــادران کودکـــان همســـران

همـــه یـــک‌صـــدا رو بـــه داد و ســـرا گذشـــتند ز مـــلای ننـــگ و خـــدا

و پایـــان ظلـــم بایـــد و داد مـــا همـــه دردهـــا را رهـــا بـــاد راه

و تـــدریس آزادگـــی از ســـرا و جـــام جهـــان حیـــرت و آن خـــدا

بیـــا و بیـــاموز رهـــا را ز مـــا ز قلـــب چنـــین شـــور از ایـــران رهـــا

کـــه مـــلای ننـــگ و هـــوادار آه بگـــو بخشـــش آزاد از ایـــران ســـرا

همـــین بـــس نبـــود درس آزادگـــی کـــه ایـــران مـــا عشـــق و دلـــدادگی

و هر کس که باور ولایت‌فقیه — بگو صاحب دین و دنیا وسیع
همه آمدند و به هر باوری — به هر دین و ایمان سیاست‌وری
ز قوم و نژاد و ز آیین زبان — ز عرفان و قانون و باور نشان
همه سربه‌سر مالک ملک خویش — به قانون رهایی و پابند کیش
و ایران بگو شد یه دانش‌سرا — و ترویج آزادگی را به پا
هر آن‌کس در ایران به فهم و کمال — بگو محترم او قضا را به حال
و آزادگی درس ایرانیان — همه درک کردند و آزاد جان
و ایران و حرمت به جان رها — رهاییِ حیوان نسان و گیاه
بگو خانه‌ای از تو حیوان جان — طبیعت بگو محترم بر نسان
و کشتار حیوان دگر عار بود — طعام از دل آن گیاه کار بود

نبـــود بهـــره‌گیـــری ز حیـــوان جـــان تجـــاوز و قربـــان و کشــــتار خـــان

و ایـــران شـــده پـــر ز شـــادی و ســـاز همـــــه عاشـــــقان رهـــایی و بــــاز

و ســـالان گـــذر در پـــی روزگـــار و آبــــــــادی آزاد و آزادکـــــــــار

جهـــان در پـــی ایـــن‌چنـــین روزگـــار تـــلاش و بـــه کوشـــش در آن کـــارزار

و انســـان همـــه ســـربه‌ســـر جـــان‌فشـــان یـــه فریـــاد بـــود و رهـــایی بخـــوان

بگـــو ســـال‌هـــا در پـــی هـــم گذشـــت جهـــان آرمـــان و رهـــایی نشســـت

همـــه صـــاحب کشـــور حیـــوان رهـــا یـــه قـــانون رهـــایی و عـــزل خـــدا

ســـرودم همـــه نظـــم را رزم مـــن بـــه ســـودا رهـــایی و فریـــاد تـــن

بخـــوان نـــام آزادگـــی را بخـــوان بـــه حیـــوان قســـم جـــز همـــین نیســـت خـــان

یـــه فریـــاد باشـــا بـــه رزم رهـــا بگـــو عـــزل بـــادا خـــدایان خـــدا

و مـــرگ کســـی نیســـت پایـــان راه به عـزم و تـلاش خـودت بـاش مـاه

کـــه آزاد باشـــی تـــو ای رزم‌خـــواه دلاور تـــــویی معنـــــی راه مــــا

و بســـــتم ســـــرودی ز تـــــاریخ و رزم کـــه بیـــدار باشـــی و بیـــدار عـــزم

همـــه جـــان و ایمـــان و آیـــین رهـــا همـــه جـــان جانـــان رهابـــاد مـــا

جهـــان در گـــرو عـــزم و کوشـــش ز مـــا رهـــا بـــاد ایـــن جـــام‌جـــم آن خـــدا

Idealistic
World

برای دریافت کتاب‌های بیشتر و ارتباط، از طرق زیر ما را دنبال کنید

www.Idealistic-World.com